

انقلاب روسیه و تجربه اتحاد شوروی

از آرمان رهایی انسان تا تمرکز قدرت و فروپاشی

نویسنده: بهرام رحمانی

انقلاب روسیه و تجربه اتحاد شوروی

از آرمان رهایی انسان تا تمرکز قدرت و فروپاشی

نویسنده: بهرام رحمانی

ناشر: کتابخانه‌ی گرایش مارکس

تاریخ انتشار: ۵ نوامبر ۲۰۲۶

فهرست مطالب

مقدمه

***زمینه‌های تاریخی انقلاب اکتبر**
***روسیه پیش از انقلاب؛ امپراتوری بزرگ و جامعه‌ای نابرابر**
***جنگ روسیه و ژاپن و انقلاب ۱۹۰۵**
***شکل‌گیری حزب سوسیال‌دموکرات و پیدایش جریان بلشویکی**
***روسیه در جنگ جهانی اول؛ جنگی که پایه‌های حکومت تزاری را فرسود**
***قدرت دوگانه و بازگشت لنین**
***انقلاب اکتبر ۱۹۱۷؛ انتقال قدرت و آغاز حکومت بلشویکی**
***«تمام قدرت به دست شوراها»**
***خروج از جنگ جهانی اول؛ پیمان برست‌ـلیتوفسک و بهای صلح**
***انقلاب فوریه ۱۹۱۷؛ سقوط تزار و حق تعیین سرنوشت ملل مختلف**
اما موضوع ایران اهمیت ویژه‌ای دارد
***برابری قانونی و واقعی زن و مرد**
***انقلاب اکتبر الهام‌بخش خیزش‌های رهایی‌بخش شد**
***جنگ داخلی و مداخله قدرت‌های خارجی**
***از شوراهای مستقل تا انحصار قدرت حزب**
***جنگ داخلی روسیه و «کمونیسم جنگی»**
***مارکس، لنین و نسبت نظریه سوسیالیستی با تجربه شوروی**
***استالین و تبدیل تمرکز قدرت به دیکتاتوری**
***اتحاد شوروی در جنگ جهانی دوم؛ مقاومت، پیروزی و فاجعه انسانی**

***جنگ سرد، مداخله‌های نظامی و بحران ساختاری شوروی**

***دستاوردهای شوروی**

***چرا اتحاد شوروی به دومین قدرت بزرگ جهان تبدیل شد؟**

***چرا شوروی در تحقق اقتصاد سوسیالیستی، حکومت شورایی و دموکراسی کارگری ناکام ماند؟**

***آیا حفظ قدرت شوراهای مستقل می‌توانست مانع فروپاشی شود؟**

***فروپاشی اتحاد شوروی در سال ۱۹۹۱؛ عوامل و زمینه‌ها**

***چکیده‌ای از مهم‌ترین نظریات انقلاب در تاریخ بشر**

*** سرمایه‌داری دولتی و سرمایه‌داری خصوصی؛ تفاوت‌ها و نظریه‌پردازان**

نتیجه‌گیری

مقدمه

در ۲۵ اکتبر به تقویم ژولیانی روسیه، برابر با ۷ نوامبر ۱۹۱۷ در تقویم میلادی کنونی، نیروهای بلشویک مراکز اصلی قدرت در پتروگراد را تصرف کردند. دومین کنگره سراسری شوراها انتقال قدرت را اعلام کرد و حکومت جدید به ریاست لنین تشکیل شد.

چرا انقلاب فوریه به سرنگونی تزار انجامید، اما دولت موقت نتوانست قدرت را حفظ کند؟

بلشویک‌ها چگونه و با چه میزان حمایت اجتماعی و سیاسی توانستند در اکتبر قدرت را به دست بگیرند؟

چرا شوراهایی که با شعار مشارکت و حاکمیت مردم شکل گرفته بودند، به‌تدریج استقلال خود را در برابر دستگاه حزب و دولت از دست دادند؟

این سه پرسش و بسیاری از پرسش‌های دیگر، امکان بررسی انتقادی فاصله میان آرمان‌های انقلاب و نتایج تاریخی آن را فراهم می‌کنند.

بررسی تاریخی نقاط ضعف و قوت انقلاب‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه، نقش شوراهای کارگری، اندیشه مارکس و لنین، دستاوردها و شکست‌های اتحاد شوروی، نقش روسیه در دو جنگ جهانی و تأثیر انقلاب اکتبر بر مناسبات ایران و روسیه، نه صرفا به‌عنوان نگاه به تاریخ گذشته، بلکه در تحولات امروز جوامع بشری نیز مهم هستند.

در بررسی انقلاب روسیه و تجربه اتحاد شوروی، باید از دو داوری شتاب‌زده و متضاد دوری کرد: نخست آن که فروپاشی اتحاد شوروی را به‌تنهایی شکست قطعی مارکس، کمونیسم و همه گرایش‌های سوسیالیستی بدانیم؛ دوم آن که با این استدلال که شوروی تجربه‌ای متفاوت از آرمان‌های مارکس بود، مسئولیت نظری و سیاسی رهبران بلشویک و ساختار حزب‌ـدولت را نادیده بگیریم. هیچ‌یک از این دو برخورد، با روش علمی، پژوهشی و تاریخی سازگار نیست. فروپاشی یک دولت، به‌خودی‌خود، تمام یک نظام فکری یا اجتماعی را باطل نمی‌کند. اگر یک دولت سرمایه‌داری دچار بحران، جنگ، فساد یا فروپاشی شود، نمی‌توان تنها بر اساس

سرنوشت آن، کل نظریه سرمایه‌داری را بی‌اعتبار اعلام کرد. همین معیار باید درباره اتحاد شوروی نیز به کار گرفته شود. اما این مقایسه نباید به ابزاری برای فرار از نقد تبدیل گردد. باید بررسی کرد که ساختار سیاسی، اجتماعی و اقتصادی شوروی بر چه مبانی نظری و عملی استوار بود، چه دستاوردهایی داشت، چه تناقض‌هایی در آن شکل گرفت و چرا نتوانست خود را با نیازهای جامعه و تحولات جهان سازگار کند.

کمونیسم و سوسیالیسم نیز مفاهیمی یک‌دست و محدود به تجربه شوروی نیستند. سوسیالیسم در تاریخ، گرایش‌های متنوعی مانند سوسیالیسم دموکراتیک، سوسیالیسم شورایی، مارکسیسم‌های گوناگون، آنارشیسم سوسیالیستی، فمینیسم سوسیالیستی، و سوسیال‌دموکراسی را دربر گرفته است. اتحاد شوروی یکی از تجربه‌های بزرگ تاریخی بود که به نام سوسیالیسم و کمونیسم شکل گرفت، اما نمی‌توان آن را نماینده یگانه و نهایی همه این اندیشه‌ها و یا ادامه راه کارل مارکس دانست. در عین حال، نمی‌توان از بررسی انتقادی سیاست‌های لنین، استالین و ساختار سیاسی که در آن کشور ایجاد شد، چشم پوشید.

برای فهم این تجربه، باید از شرایط روسیه پیش از انقلاب آغاز کرد؛ از جامعه‌ای عمدتا روستایی و نابرابر، از جنگ‌های امپراتوری، از پیدایش جنبش کارگری، از شوراهای سال ۱۹۰۵، از انقلاب فوریه و اکتبر ۱۹۱۷، و سپس از مسیر پرتناقضی که به تشکیل اتحاد شوروی، شکست فاشیسم، دستاوردهای اجتماعی، تمرکز قدرت و سرانجام فروپاشی آن در سال ۱۹۹۱ انجامید.

البته باید یادآوری کنیم که انقلاب اکتبر فقط یک قیام نظامی نبود؛ بلکه نتیجه ماه‌ها مبارزه سیاسی، اعتصاب‌های کارگری، بحران ارتش، جنبش دهقانی و تضعیف دولت موقت بود.

این انقلاب در آغاز حامل امیدهای بزرگی بود: پایان جنگ، لغو مناسبات ارباب و رعیتی، برابری حقوقی، رهایی زنان، حق تعیین سرنوشت ملت‌ها و اداره جامعه به دست شوراهای منتخب مردم.

اما پرسش تاریخی مهم این است: چرا انقلابی که با چنین آرمان‌هایی آغاز شد، در ادامه به نظامی تبدیل شد که در آن قدرت سیاسی در انحصار یک حزب و سپس یک رهبر قرار گرفت؟ برای پاسخ به این پرسش مهم تاریخی و گسترده، زمان زیادی طلب می‌کند اما سعی من بر این است که در این مقاله، به‌طور چکیده به این سئوال پاسخ داده شود.

زمینه‌های تاریخی انقلاب اکتبر

برای شناخت انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، ابتدا باید به وضعیت روسیه پیش از انقلاب و شرایطی که این تحول در آن شکل گرفت، توجه کنیم.

روسیه در آغاز قرن بیستم یکی از بزرگ‌ترین امپراتوری‌های جهان بود، اما از نظر اقتصادی، اجتماعی و سیاسی با عقب‌ماندگی عمیقی روبه‌رو بود. حکومت تزاری، به رهبری خاندان رومانوف، یک نظام استبدادی بود که در آن قدرت سیاسی در دست تزار و دستگاه دربار، ارتش، کلیسای ارتدوکس و اشراف زمین‌دار متمرکز شده بود. اکثریت جمعیت کشور را دهقانان تشکیل می‌دادند و بخش بزرگی از زمین‌های کشاورزی در اختیار مالکان بزرگ بود. کارگران صنعتی نیز با دستمزد پایین، ساعات کار طولانی، فقدان تشکل‌های مستقل و سرکوب اعتراضات روبه‌رو بودند.

شکست روسیه در جنگ با ژاپن در سال‌های ۱۹۰۴ و ۱۹۰۵، بحران اقتصادی و سیاسی را تشدید کرد. انقلاب ۱۹۰۵ با اعتصاب‌های گسترده کارگری، شورش‌های دهقانی و اعتراضات سیاسی همراه شد. در همین دوره، نخستین شوراهای کارگری یا سوویت‌ها شکل گرفتند که تجربه مهمی برای انقلاب‌های بعدی بودند. با این حال، حکومت تزاری توانست انقلاب ۱۹۰۵ را سرکوب کند.

ورود روسیه به جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴، بحران را به مرحله انفجاری رساند. تلفات نظامی، شکست‌های ارتش، کمبود مواد غذایی، تورم، گرسنگی و فروپاشی نظم اقتصادی، مشروعیت حکومت تزار را از بین برد.

در فوریه ۱۹۱۷، اعتصابات کارگری و اعتراضات مردمی در پتروگراد گسترش یافت و بخش‌هایی از ارتش نیز از سرکوب مردم خودداری کردند و به آنان پیوستند. نیکلای دوم ناچار به کناره‌گیری شد و سلطنت تزاری پایان یافت.

اما پس از سقوط تزار، دو مرکز قدرت به وجود آمدند: دولت موقت و شوراهای کارگران و سربازان. دولت موقت به جنگ ادامه داد و نتوانست مسئله زمین، نان و مطالبات کارگران را حل کند. شوراها نیز به‌تدریج نفوذ بیش‌تری پیدا کردند.

در این شرایط، بلشویک‌ها به رهبری لنین با شعارهای «صلح، زمین و نان» و «تمام قدرت به شوراها» توانستند حمایت بخش مهمی از کارگران، سربازان و دهقانان را جلب کنند.

روسیه پیش از انقلاب؛ امپراتوری بزرگ و جامعه‌ای نابرابر

در آغاز قرن بیستم، روسیه یکی از بزرگ‌ترین امپراتوری‌های جهان بود، اما وسعت سرزمینی و قدرت نظامی آن به معنای توسعه متوازن اقتصادی و اجتماعی نبود. بخش بزرگی از جمعیت کشور در روستاها زندگی می‌کردند و کشاورزی هم‌چنان نقش اصلی را در اقتصاد داشت. مناسبات زمین‌داری، فقر دهقانان، نابرابری اجتماعی و محرومیت سیاسی، از ویژگی‌های مهم جامعه روسیه بود.

در رأس این ساختار، تزار و دستگاه سلطنتی قرار داشتند. حکومت تزاری از آزادی‌های سیاسی، تشکل مستقل کارگری و فعالیت آزاد احزاب جلوگیری می‌کرد. دستگاه پلیسی و امنیتی، مخالفان را تحت تعقیب قرار می‌داد و بسیاری از فعالان سیاسی به زندان، تبعید داخلی یا مهاجرت اجباری محکوم می‌شدند.

در کنار این ساختار سنتی، از نیمه دوم قرن نوزدهم، روند صنعتی‌شدن در بخش‌هایی از روسیه گسترش یافت. کارخانه‌ها، راه‌آهن‌ها، معادن و مراکز صنعتی جدید شکل گرفتند و جمعیت کارگری افزایش یافت. این طبقه کارگر، اگرچه در مقایسه با جمعیت دهقانی کشور کوچک‌تر

بود، اما به دلیل تمرکز در کارخانه‌ها و شهرهای بزرگ، توان بالقوه‌ای برای سازمان‌یابی و مبارزه جمعی داشت.

کارگران با دستمزدهای پایین، ساعات کار طولانی، شرایط ناامن محیط کار و فقدان حقوق تشکل‌یابی روبه‌رو بودند. در کنار آنان، دانشجویان، روشنفکران، دهقانان و گروه‌های مختلف ملی نیز خواهان تغییرات سیاسی و اجتماعی بودند. این شرایط، زمینه رشد جنبش‌های انقلابی و سوسیالیستی را فراهم کرد.

جنگ روسیه و ژاپن و انقلاب ۱۹۰۵

شکست روسیه در جنگ با ژاپن در سال‌های ۱۹۰۴ و ۱۹۰۵، ضعف ساختار نظامی و سیاسی امپراتوری تزاری را آشکارتر کرد. این شکست، در کنار بحران اقتصادی و نارضایتی اجتماعی، به گسترش اعتراض‌ها انجامید.

در ۹ ژانویه ۱۹۰۵ بر اساس تقویم ژولیانی، برابر با ۲۲ ژانویه در تقویم میلادی، تظاهرات بزرگی از کارگران و خانواده‌های آنان در سن‌پترزبورگ به سوی کاخ زمستانی حرکت کرد. تظاهرکنندگان خواهان بهبود شرایط زندگی، کاهش ساعات کار، افزایش دستمزد و اصلاحات سیاسی بودند. نیروهای حکومتی به سوی آنان آتش گشودند و شمار زیادی کشته و زخمی شدند. این روز در تاریخ روسیه به «یکشنبه خونین» معروف شد.

پس از این واقعه، اعتصاب‌ها و اعتراض‌ها در شهرهای مختلف گسترش یافت. کارگران، دهقانان، دانشجویان، سربازان و گروه‌های ملی به حرکت درآمدند. در جریان همین انقلاب بود که شوراهای کارگری، به‌عنوان شکل تازه‌ای از سازمان‌یابی و نمایندگی مستقیم کارگران، اهمیت تاریخی پیدا کردند.

شوراهای کارگری، پیش از آن که به ساختار رسمی دولت تبدیل شوند، نهادهایی برای هماهنگی اعتصاب‌ها، طرح مطالبات و تصمیم‌گیری جمعی بودند. نمایندگان کارگران از محیط‌های کار انتخاب می‌شدند و در برابر انتخاب‌کنندگان خود پاسخ‌گو بودند. این تجربه، از

نظر تاریخ جنبش کارگری اهمیت فراوانی داشت؛ زیرا نشان داد که کارگران می‌توانند مستقل از دستگاه دولت و احزاب موجود، نهادهای سیاسی و اجتماعی خود را ایجاد کنند.
انقلاب ۱۹۰۵ سرانجام سرکوب شد، اما حکومت تزاری ناچار به برخی عقب‌نشینی‌ها، از جمله صدور فرمان اکتبر و تشکیل دوما، شد. با این حال، قدرت واقعی همچنان در دست تزار باقی ماند و آزادی‌های وعده‌داده‌شده محدود و شکننده بود. اهمیت انقلاب ۱۹۰۵ تنها در امتیازهای کوتاه‌مدت آن نبود؛ این انقلاب تجربه‌ای عملی از اعتصاب عمومی، سازمان‌یابی کارگری و شوراهای نمایندگی را در حافظه جنبش انقلابی روسیه ثبت کرد.

شکل‌گیری حزب سوسیال‌دموکرات و پیدایش جریان بلشویکی

در سال ۱۸۹۸ حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه تشکیل شد. این حزب از گرایش‌های مارکسیستی تأثیر می‌گرفت و خواهان سازمان‌یابی طبقه کارگر و دگرگونی مناسبات سیاسی و اقتصادی روسیه بود.
در کنگره دوم حزب در سال ۱۹۰۳، اختلاف‌هایی درباره ساختار تشکیلاتی، شیوه عضویت، نقش روشنفکران انقلابی و راهبرد مبارزه شکل گرفت. این اختلاف‌ها به پیدایش دو گرایش معروف منشویک و بلشویک انجامید. واژه‌های بلشویک و منشویک در اصل به معنای اکثریت و اقلیت بودند و از رأی‌گیری‌های همان کنگره سرچشمه گرفتند؛ اما بعدها به نام دو جریان سیاسی متمایز تبدیل شدند.
ولادیمیر ایلیچ لنین از چهره‌های اصلی گرایش بلشویکی بود. وی بر ضرورت وجود یک حزب انقلابی منسجم و سازمان‌یافته تاکید می‌کرد که بتواند مبارزه سیاسی را هدایت کند. در مقابل، بسیاری از منشویک‌ها بر ساختاری گسترده‌تر و انعطاف‌پذیرتر و بر همکاری با نیروهای دیگر در مسیر انقلاب دموکراتیک تاکید داشتند.

این اختلاف‌ها در سال‌های بعد گسترش یافت و در سال ۱۹۱۲، بلشویک‌ها عملا به‌عنوان تشکیلاتی مستقل فعالیت کردند. پس از انقلاب اکتبر، حزب بلشویک در سال ۱۹۱۸ نام خود را به حزب کمونیست روسیه تغییر داد.

در بررسی این تاریخ باید توجه داشت که حزب بلشویک در ابتدا یکی از جریان‌های جنبش سوسیال‌دموکراتیک روسیه بود، نه نیرویی که از آغاز نمایندگی انحصاری تمام کارگران و مردم را در اختیار داشته باشد. این حزب در رقابت و منازعه با گرایش‌های سیاسی دیگر رشد کرد و در جریان بحران ۱۹۱۷ توانست نفوذ گسترده‌ای به دست آورد.

روسیه در جنگ جهانی اول؛ جنگی که پایه‌های حکومت تزاری را فرسود

روسیه تزاری از سال ۱۹۱۴ در جنگ جهانی اول، در کنار بریتانیا و فرانسه و در جبهه متفقین، علیه آلمان و اتریش‌ـمجارستان وارد جنگ شد. این جنگ برای روسیه به بحرانی فراگیر تبدیل شد. ارتش این کشور نیروی انسانی عظیمی را به جبهه فرستاد، اما کمبود تجهیزات، مهمات، سلاح، امکانات حمل‌ونقل و ضعف سازمان‌دهی نظامی، تلفات سنگینی بر آن تحمیل کرد.

برآورد تلفات روسیه در جنگ جهانی اول در منابع مختلف یکسان نیست؛ زیرا برخی آمارها کشته‌شدگان نظامی را جداگانه محاسبه می‌کنند و برخی دیگر مجروحان، اسیران، مفقودان و قربانیان غیرنظامی را نیز در نظر می‌گیرند. با وجود اختلاف آماری، روشن است که میلیون‌ها نفر از سربازان روس کشته، زخمی یا اسیر شدند و جامعه روسیه هزینه انسانی و اقتصادی بسیار سنگینی پرداخت کرد.

جنگ، اقتصاد کشور را فرسوده کرد. تورم افزایش یافت، حمل‌ونقل مختل شد، کمبود مواد غذایی گسترش پیدا کرد و تأمین نیازهای شهرها و جبهه‌ها دشوارتر شد. خانواده‌های کارگری و دهقانی بیش از دیگران زیر فشار قرار گرفتند. سربازانی که از جبهه بازمی‌گشتند، از فرماندهی نظامی و حکومت ناراضی بودند و در میان کارگران و دهقانان نیز مخالفت با ادامه جنگ گسترش می‌یافت.

جنگ جهانی اول یکی از عوامل تعیین‌کننده در فروپاشی حکومت تزاری بود. بحران نظامی و اقتصادی، همراه با نارضایتی سیاسی و اجتماعی، پایه‌های اقتدار نیکلای دوم را متزلزل کرد. از این رو، انقلاب ۱۹۱۷ را نمی‌توان صرفا نتیجه فعالیت حزب بلشویک یا اراده یک رهبر دانست؛ این انقلاب در بستر بحرانی عمومی شکل گرفت که جنگ آن را به نقطه انفجار رسانده بود.

قدرت دوگانه و بازگشت لنین

دولت موقت وعده برگزاری انتخابات مجلس مؤسسان، اصلاحات سیاسی و ایجاد نظم جدید را می‌داد، اما تصمیم گرفت جنگ را ادامه دهد. این سیاست به‌تدریج مخالفت بخش بزرگی از کارگران، سربازان و دهقانان را برانگیخت. مردم خواهان صلح، زمین و نان بودند و ادامه جنگ با این خواسته‌ها در تضاد قرار داشت.

در آوریل ۱۹۱۷، لنین پس از بازگشت از تبعید به پتروگراد، تزهای آوریل را مطرح کرد. او خواهان عدم حمایت از دولت موقت، پایان دادن به جنگ، انتقال قدرت به شوراها و حرکت به سوی انقلاب سوسیالیستی بود.

شعار «تمام قدرت به دست شوراها» در آن مقطع بیانگر خواست انتقال قدرت از دولت موقت به نهادهایی بود که نمایندگان کارگران و سربازان در آن حضور داشتند. اما باید توجه کرد که شوراها در آن زمان یک ساختار کاملا یک‌دست و تحت کنترل بلشویک‌ها نبودند. در شوراها گرایش‌های گوناگونی، از بلشویک‌ها و منشویک‌ها تا سوسیالیست‌های انقلابی، حضور داشتند و درباره مسیر انقلاب اختلاف‌نظر وجود داشت.

در ماه‌های بعد، بحران دولت موقت تشدید شد. شکست‌های نظامی، ناتوانی در حل مسئله زمین، بحران اقتصادی و بی‌اعتمادی عمومی، موقعیت دولت را تضعیف کرد. بلشویک‌ها به‌تدریج در شوراهای پتروگراد و مسکو نفوذ بیش‌تری یافتند.

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷؛ انتقال قدرت و آغاز حکومت بلشویکی

در ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ بر اساس تقویم ژولیانی، برابر با ۷ نوامبر در تقویم میلادی، نیروهای مسلح وابسته به کمیته نظامی انقلابی، با هدایت بلشویک‌ها و همراهی بخشی از نیروهای دیگر، مراکز مهم حکومتی در پتروگراد را تصرف کردند و دولت موقت را کنار زدند.

این رویداد در تاریخ به انقلاب اکتبر معروف شد. کنگره دوم شوراهای سراسری نمایندگان کارگران و سربازان نیز تشکیل شد و حکومت جدید را اعلام کرد. نخستین فرمان‌های حکومت بلشویکی درباره صلح و زمین بود.

فرمان صلح خواهان پایان دادن به جنگ جهانی اول و آغاز مذاکرات بدون الحاق سرزمین‌ها و پرداخت غرامت بود. فرمان زمین نیز مالکیت بزرگ زمین‌داران را لغو و زمین را در اختیار دهقانان قرار می‌داد. این اقدامات با مطالبات بخش‌هایی از جامعه هم‌خوانی داشت و به حکومت جدید امکان داد در آغاز حمایت اجتماعی قابل توجهی به دست آورد.

با این حال، باید میان مشارکت گسترده مردم در انقلاب فوریه و نقش سازمان‌یافته بلشویک‌ها در تصرف قدرت در اکتبر تفاوت گذاشت. انقلاب اکتبر از حمایت بخشی از شوراها و نیروهای اجتماعی برخوردار بود، اما به معنای توافق همه نیروهای سیاسی و اجتماعی روسیه با انحصار قدرت توسط بلشویک‌ها نبود.

انتخابات مجلس مؤسسان در نوامبر ۱۹۱۷ برگزار شد. در این انتخابات، سوسیالیست‌های انقلابی بیش از بلشویک‌ها رأی آوردند. مجلس مؤسسان در ژانویه ۱۹۱۸، پس از یک نشست کوتاه، به دستور حکومت منحل شد. این اقدام یکی از نخستین نشانه‌های محدود شدن تکثر سیاسی در روسیه پس از انقلاب بود و در آینده پیامدهای مهمی برای رابطه حکومت جدید با مخالفان سیاسی و نهادهای مستقل داشت.

«تمام قدرت به دست شوراها»

لنین رهبر حزب بلشویک و رهبر انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، در تزهای آوریل ۱۹۱۷ شعار «تمام قدرت به شوراها» را مطرح کرد. در اکتبر نیز دولت جدید با تصویب کنگره شوراها تشکیل شد؛ اما به تدریج قدرت واقعی از شوراها به حزب بلشویک انتقال یافت. مسئله اساسی این بود که شوراها به جای برخورداری از استقلال و حاکمیت دموکراتیک، به ابزار حزب تبدیل شدند. اگر استقلال، تکثر سیاسی و کنترل دموکراتیک شوراها حفظ می‌شد، احتمالا سرنوشت انقلاب روسیه و تجربه سوسیالیسم در قرن بیستم مسیر دیگری پیدا می‌کرد.

حکومت بلشویکی در اکتبر ۱۹۱۷ کشوری را تحویل گرفت که از نظر اقتصادی و اجتماعی در آستانه فروپاشی قرار داشت. روسیه هنوز یک کشور عمدتاً کشاورزی بود، صنعت آن در مقایسه با کشورهای پیشرفته اروپایی عقب‌مانده بود و بخش بزرگی از جمعیت از فقر، بی‌سوادی و محرومیت رنج می‌بردند.

از طرف دیگر، جنگ جهانی اول اقتصاد کشور را به‌شدت فرسوده کرده بود. میلیون‌ها سرباز در جبهه‌ها بودند، شبکه حمل‌ونقل مختل شده بود و شهرها با کمبود نان، سوخت و مواد اولیه روبه‌رو بودند.

در چنین شرایطی، تحقق سه خواست اصلی مردم با مشکلات بزرگی روبه‌رو بود.

نخست، صلح و پایان جنگ.

یکی از مهم‌ترین مطالبات سربازان و خانواده‌های آنان، پایان دادن به جنگ جهانی اول بود. لنین و بلشویک‌ها می‌دانستند که ادامه جنگ می‌تواند حکومت جدید را از بین ببرد.

به همین دلیل، حکومت در ۸ نوامبر ۱۹۱۷ فرمان صلح را صادر کرد و از کشورهای درگیر خواست بدون الحاق سرزمین‌ها و پرداخت غرامت، مذاکرات صلح را آغاز کنند.

اما دولت آلمان حاضر نبود بدون گرفتن امتیازات ارضی و سیاسی با روسیه صلح کند. از طرف دیگر، ارتش روسیه عملاً در حال فروپاشی بود و حکومت جدید امکان ادامه جنگ را نداشت.

سرانجام در ۳ مارس ۱۹۱۸ پیمان برست ـ لیتوفسک میان روسیه شوروی و قدرت‌های مرکزی امضا شد. این پیمان بهای بسیار سنگینی داشت و روسیه بخش بزرگی از سرزمین‌ها و منابع اقتصادی خود را از دست داد.

لنین این قرارداد را عقب‌نشینی‌ای ناگزیر برای حفظ حکومت انقلابی می‌دانست، اما بسیاری از نیروهای انقلابی با آن مخالفت کردند.

دوم، زمین و نان.

اکثریت مردم روسیه دهقان بودند و مسئله زمین برای آنان اهمیت حیاتی داشت. حکومت جدید در فرمان زمین، مالکیت بزرگ زمین‌داران و اشراف را لغو کرد و زمینه انتقال زمین به دهقانان را فراهم ساخت.

اما باید به یک نکته تاریخی توجه کنیم: دهقانان در بسیاری از مناطق، پیش از فرمان حکومت نیز زمین‌های مالکان بزرگ را تصرف کرده بودند. فرمان زمین تا حد زیادی این واقعیت و خواست عمومی دهقانان را به رسمیت شناخت.

با این حال، جنگ، کمبود بذر و ابزار کشاورزی، اختلال در حمل‌ونقل و بحران توزیع مواد غذایی، مانع بازگشت سریع تولید به وضعیت عادی شد.

در سال‌های بعد، حکومت برای تأمین غذای شهرها و ارتش، سیاست مصادره اجباری غلات را در پیش گرفت. این سیاست موجب نارضایتی گسترده دهقانان شد و تولید کشاورزی را نیز تحت تأثیر قرار داد.

سوم، آزادی و دموکراسی.

این موضوع از نظر تاریخی بسیار مهم است. در ماه‌های نخست انقلاب، شوراها نقش مهمی در اداره جامعه داشتند. کارگران و سربازان نمایندگان خود را انتخاب می‌کردند و این شوراها در بسیاری از تصمیم‌های سیاسی و اجتماعی دخالت داشتند.

اما در همان آغاز، اختلافی اساسی درباره شکل حکومت و جایگاه نهادهای انتخابی به وجود آمد.

در انتخابات مجلس مؤسسان در نوامبر ۱۹۱۷، سوسیالیست‌های انقلابی اکثریت کرسی‌ها را به دست آوردند و بلشویک‌ها در سطح سراسری در اقلیت قرار گرفتند. مجلس در ژانویه ۱۹۱۸ تشکیل شد، اما پس از یک روز فعالیت به دستور حکومت منحل گردید.

از دیدگاه لنین، شوراها شکل برتر دموکراسی طبقاتی بودند و مجلس مؤسسان نمی‌توانست در برابر آن‌ها قرار گیرد. اما از دیدگاه منتقدان، این اقدام به معنای کنار گذاشتن نتیجه انتخابات آزاد و محدود کردن تکثر سیاسی بود.

در سال ۱۹۲۱ نیز کنگره دهم حزب کمونیست، در شرایط بحران و اختلافات داخلی، فراکسیون‌های سازمان‌یافته درون حزب را ممنوع کرد. این تصمیم، همراه با محدود شدن احزاب مخالف، به تمرکز بیشتر قدرت انجامید.

بنابراین، باید گفت حکومت جدید در تحقق صلح و بازسازی اقتصادی با مشکلاتی بسیار واقعی روبه‌رو بود، اما محدود شدن آزادی‌های سیاسی را نمی‌توان فقط با جنگ و بحران اقتصادی توضیح داد. انتخاب‌های سیاسی رهبران بلشویک نیز در این روند نقش داشتند.

به‌نظر من، یکی از مهم‌ترین درس‌های انقلاب اکتبر همین است: سرنگونی یک حکومت استبدادی لزوماً به معنای استقرار آزادی نیست. اگر مردم پس از انقلاب نتوانند آزادانه نمایندگان خود را انتخاب کنند، از حکومت انتقاد کنند و تشکل‌های مستقل داشته باشند، ممکن است قدرت از یک مرکز استبدادی به مرکز دیگری منتقل شود.

خروج از جنگ جهانی اول؛ پیمان برست‌ـلیتوفسک و بهای صلح

یکی از نخستین وعده‌های انقلاب اکتبر، پایان دادن به جنگ جهانی اول بود. حکومت جدید مذاکرات صلح را با قدرت‌های مرکزی آغاز کرد، اما شرایطی که آلمان و متحدانش برای صلح مطرح کردند، بسیار سنگین بود.

سرانجام در ۳ مارس ۱۹۱۸ پیمان برست‌ـلیتوفسک میان روسیه شوروی و قدرت‌های مرکزی امضا شد. بر اساس این پیمان، روسیه از جنگ خارج شد، اما بخش‌هایی وسیع از قلمرو و جمعیت امپراتوری پیشین را از دست داد و از برخی مناطق و منافع اقتصادی خود صرف‌نظر کرد.

این پیمان در جامعه انقلابی روسیه اختلاف‌های جدی برانگیخت. برخی آن را تصمیمی دشوار اما ضروری برای نجات انقلاب از ادامه جنگ می‌دانستند؛ برخی دیگر آن را تسلیم در برابر امپریالیسم آلمان تلقی می‌کردند. با شکست آلمان در نوامبر ۱۹۱۸، پیمان عملاً اعتبار خود را از دست داد.

خروج روسیه از جنگ جهانی اول، بحران داخلی را پایان نداد. جنگ داخلی، مداخله قدرت‌های خارجی، فروپاشی تولید و درگیری‌های سیاسی و نظامی، کشور را وارد دوره‌ای تازه از خشونت و ویرانی کرد.

انقلاب فوریه ۱۹۱۷؛ سقوط تزار و حق تعیین سرنوشت ملل مختلف

در فوریه ۱۹۱۷ بر اساس تقویم ژولیانی، برابر با مارس در تقویم میلادی، اعتراض‌ها و اعتصاب‌های گسترده‌ای در پتروگراد، نام جدید سن‌پترزبورگ، آغاز شد. یکی از نقاط عطف این روند، اعتراض زنان کارگر در ۲۳ فوریه تقویم ژولیانی، برابر با ۸ مارس تقویم میلادی و روز جهانی زنان بود.

مسئله ملی یکی از موضوعات بسیار مهم انقلاب اکتبر بود؛ زیرا امپراتوری روسیه فقط یک کشور با جمعیت روس نبود، بلکه مجموعه بزرگی از ملت‌ها و سرزمین‌های مختلف را در بر می‌گرفت.

در دوران تزاری، بسیاری از این ملت‌ها با سیاست روسی‌سازی، محدودیت زبان و فرهنگ، تبعیض سیاسی و اقتصادی و محرومیت از حق تعیین سرنوشت روبه‌رو بودند.

بلشویک‌ها در برنامه سیاسی خود از حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت، حتی حق جدایی و تشکیل دولت مستقل، دفاع می‌کردند.

در نوامبر ۱۹۱۷، حکومت جدید اعلامیه حقوق ملت‌های روسیه را منتشر کرد. این اعلامیه بر چهار اصل تأکید داشت:

۱. برابری و حاکمیت ملت‌ها.

۲. حق تعیین سرنوشت تا حد جدایی و تشکیل دولت مستقل.

۳. لغو امتیازات و محدودیت‌های ملی و مذهبی.

۴. آزادی رشد و توسعه فرهنگی ملت‌ها و اقلیت‌های ملی.

استقلال فنلاند در دسامبر ۱۹۱۷ به رسمیت شناخته شد. اما در موارد دیگر، سیاست حکومت شوروی پیچیده‌تر بود. در اوکراین، قفقاز و آسیای مرکزی، مناسبات حکومت مرکزی با جنبش‌های ملی و دولت‌های محلی به جنگ، مداخله و در نهایت الحاق برخی مناطق به ساختار شوروی انجامید.

در دوره بعد، به‌ویژه در دوران استالین، سیاست ملی شوروی از حمایت اولیه از زبان‌ها و فرهنگ‌های محلی به سمت تمرکزگرایی، روسی‌سازی و سرکوب برخی ملت‌ها تغییر کرد.

اما موضوع ایران اهمیت ویژه‌ای دارد

ایران در دوران قاجار، به‌ویژه در نتیجه قرارداد ۱۹۰۷ میان روسیه و بریتانیا، عملا به مناطق نفوذ این دو قدرت تقسیم شده بود.

این قرارداد در ۳۱ اوت ۱۹۰۷، بدون اطلاع و رضایت دولت و مردم ایران، منعقد شد. مناطق شمالی ایران در حوزه نفوذ روسیه، مناطق جنوبی در حوزه نفوذ بریتانیا و منطقه مرکزی به‌عنوان منطقه بی‌طرف تعریف شده بود.

در جنگ جهانی اول نیز با وجود اعلام بی‌طرفی ایران، نیروهای روسیه و بریتانیا بخش‌های مهمی از کشور را اشغال کردند.

پس از انقلاب اکتبر، حکومت جدید اعلام کرد که قراردادهای نابرابر و امتیازات تحمیلی دولت تزاری را لغو می‌کند.

در اعلامیه ۳ دسامبر ۱۹۱۷ خطاب به مسلمانان روسیه و شرق، حکومت بلشویکی به‌صراحت اعلام کرد که قرارداد تقسیم ایران در سال ۱۹۰۷ را باطل می‌داند و نیروهای روسی باید از ایران خارج شوند.

در ژانویه ۱۹۱۸ نیز وزارت امور خارجه حکومت جدید رسماً لغو قرارداد ۱۹۰۷ و توافقات محدودکننده استقلال ایران را اعلام کرد.

این اقدام از نظر تاریخی بسیار مهم بود؛ زیرا یک قدرت بزرگ، برخلاف سیاست دولت پیشین خود، از امتیازات تحمیلی در کشور دیگری صرف‌نظر می‌کرد.

البته اجرای این تصمیم فوری و کامل نبود. بخشی از نیروهای روسی در ماه‌های بعد خارج شدند و برخی نیروهای باقی‌مانده نیز در شرایط جنگی و فروپاشی ارتش تزاری، تحت فرماندهی‌های مختلف عمل می‌کردند.

از طرف دیگر، بریتانیا همچنان به نفوذ خود در ایران ادامه می‌داد و در سال ۱۹۱۹ قرارداد وثوق‌الدوله را با دولت ایران منعقد کرد؛ قراردادی که با مخالفت گسترده نیروهای ملی و آزادی‌خواه روبه‌رو شد.

در همین دوره، انقلاب اکتبر بر جنبش‌های سیاسی ایران نیز تاثیر گذاشت. اندیشه‌های سوسیالیستی و ضد استعماری گسترش یافتند و جنبش جنگل وارد مرحله تازه‌ای شد.

در ژوئن ۱۹۲۰، جمهوری شورایی گیلان با مشارکت نیروهای جنگل و کمونیست‌های ایرانی تشکیل شد. اما اختلافات سیاسی و اجتماعی میان نیروهای شرکت‌کننده و هم چنین تغییر محاسبات سیاست خارجی شوروی، این تجربه را با بحران روبه‌رو کرد.

سرانجام در ۲۶ فوریه ۱۹۲۱، قرارداد دوستی ایران و شوروی امضا شد. بر اساس این قرارداد، حکومت شوروی از بسیاری از مطالبات، امتیازات و حقوق مالی دولت تزاری در ایران صرف‌نظر کرد و اموال و تأسیسات مشخصی را به ایران واگذار کرد.

اما این قرارداد در ماده ششم، در شرایط خاص، امکان ورود نیروهای شوروی به ایران را پیش‌بینی کرده بود؛ موضوعی که با اصل حاکمیت ملی ایران تناقض داشت و بعدها در جریان جنگ جهانی دوم اهمیت پیدا کرد.

بنابراین، باید میان دو واقعیت تفاوت گذاشت: انقلاب اکتبر در آغاز گسستی مهم از سیاست استعماری روسیه تزاری ایجاد کرد و برای استقلال ایران امتیازات و دستاوردهای مهمی به همراه داشت؛ اما دولت شوروی در ادامه، در مواردی سیاست مداخله‌گرانه و مبتنی بر منافع دولتی را دنبال کرد.

به اعتقاد من، حق تعیین سرنوشت ملت‌ها زمانی اعتبار واقعی دارد که یک اصل دائمی باشد و به منافع سیاسی و امنیتی دولت‌ها وابسته نشود.

برابری قانونی و واقعی زن و مرد

یکی از مهم‌ترین و پیشروترین جنبه‌های انقلاب اکتبر، تغییر موقعیت حقوقی و اجتماعی زنان بود. برای درک اهمیت این تحولات باید شرایط زنان در روسیه تزاری را با وضعیت جدید مقایسه کنیم.

در دوران تزاری، زندگی زنان به‌شدت تحت تأثیر قوانین مردسالارانه، کلیسای ارتدوکس و مناسبات سنتی خانواده قرار داشت. ازدواج و طلاق تابع مقررات مذهبی بود، طلاق دشوار بود و زنان در بسیاری از زمینه‌ها استقلال حقوقی و اقتصادی نداشتند. دسترسی به آموزش عالی و مشاغل تخصصی نیز برای زنان محدود بود.

البته جنبش زنان روسیه پیش از انقلاب اکتبر وجود داشت و زنان در انقلاب ۱۹۰۵ و اعتراضات فوریه ۱۹۱۷ نقش فعالی ایفا کرده بودند. بنابراین، نباید مبارزات زنان را صرفاً محصول سیاست بلشویک‌ها دانست؛ انقلاب از جنبشی بهره گرفت که پیش از آن نیز برای حقوق زنان مبارزه می‌کرد.

با این حال، حکومت جدید در نخستین سال‌های خود اقدامات قانونی بسیار مهمی انجام داد.

نخست، برابری حقوقی زنان و مردان در عرصه سیاسی و اجتماعی.
زنان حق مشارکت سیاسی و انتخاباتی را به دست آوردند. البته حق رأی زنان در روسیه در مارس ۱۹۱۷، پیش از انقلاب اکتبر، به‌وسیله دولت موقت به رسمیت شناخته شده بود و حکومت شوروی آن را در ساختار جدید ادامه داد.
قانون اساسی جمهوری شورایی در سال ۱۹۱۸ نیز بر برابری سیاسی زنان و مردان تأکید کرد.
دوم، اصلاح قوانین ازدواج و خانواده.
در دسامبر ۱۹۱۷، دو فرمان مهم درباره ازدواج مدنی و طلاق صادر شد.
از آن پس، ازدواج از انحصار کلیسا خارج شد و به یک رابطه حقوقی و مدنی تبدیل گردید. هر یک از طرفین نیز می‌توانستند درخواست طلاق کنند.
در قانون خانواده سال ۱۹۱۸، زن و مرد در برابر قانون برابر شناخته شدند. تفاوت حقوقی میان کودکان متولد ازدواج رسمی و خارج از ازدواج نیز از میان برداشته شد و برای حمایت مالی از کودکان مقرراتی وضع گردید.
این تحولات در آن زمان بسیار پیشرو بودند و حتی از قوانین بسیاری از کشورهای اروپایی جلوتر قرار داشتند.
سوم، حق زنان در زمینه باروری و تصمیم‌گیری درباره بدن خود.
در سال ۱۹۲۰، روسیه شوروی قانونی تصویب کرد که بر اساس آن سقط جنین در بیمارستان‌های دولتی و تحت نظارت پزشکی قانونی شد. روسیه نخستین کشور جهان بود که چنین حقی را در سطح ملی به رسمیت شناخت.
این اقدام از یک طرف برای کاهش خطر سقط جنین‌های غیرقانونی و مرگ زنان و از طرف دیگر در راستای استقلال زنان در تصمیم‌گیری درباره زندگی و بدن خود اهمیت داشت.
چهارم، فراهم کردن زمینه مشارکت اقتصادی و اجتماعی زنان.
حکومت جدید برای گسترش آموزش دختران، اشتغال زنان، حمایت از مادران شاغل و ایجاد مراکز نگهداری کودکان اقداماتی انجام داد.

ایده ایجاد مهدکودک، غذاخوری عمومی، خدمات اجتماعی و مراکز نگهداری کودکان از این نگرش سرچشمه می‌گرفت که مسئولیت خانه‌داری و نگهداری از فرزندان نباید فقط بر دوش زنان باشد.

از چهره‌های برجسته این مبارزه، الکساندرا کولونتای بود که در زمینه حقوق زنان، خانواده و استقلال اقتصادی آنان فعالیت می‌کرد. هم‌چنین سازمان ژنوتدل در سال ۱۹۱۹ برای سازمان‌دهی زنان و افزایش آگاهی اجتماعی و سیاسی آنان تشکیل شد.

اما باید تاکید کرد که تصویب قوانین مترقی به‌معنای تحقق کامل برابری نبود.

در روستاها و مناطق دورافتاده، فقر، بی‌سوادی و فرهنگ مردسالار همچنان محدودیت‌های بزرگی ایجاد می‌کردند. حتی در شهرها نیز زنان علاوه بر اشتغال، هم‌چنان بخش عمده کارهای خانه و نگهداری از کودکان را بر عهده داشتند.

از سوی دیگر، در دوره استالین، سیاست‌های خانواده و حقوق باروری زنان تغییر کرد. در سال ۱۹۳۶ سقط جنین، جز در موارد پزشکی مشخص، ممنوع شد. سیاست رسمی حکومت بار دیگر بر نقش مادری و خانواده سنتی تأکید بیش‌تری گذاشت و در سال ۱۹۴۴ نیز مقررات خانواده و ازدواج سخت‌گیرانه‌تر شد. ممنوعیت سقط جنین در سال ۱۹۵۵ لغو گردید.

بنابراین، تجربه شوروی در زمینه حقوق زنان دو وجه متفاوت دارد: از یک طرف، پیشرفت‌های حقوقی و اجتماعی مهمی به وجود آورد؛ از طرف دیگر، نشان داد که حقوق زنان با تغییر سیاست دولت ممکن است محدود شود.

به نظر من، یکی از درس‌های اساسی انقلاب اکتبر این است که آزادی زنان را نمی‌توان به آینده موکول کرد یا آن را نتیجه خودکار تغییر مناسبات اقتصادی دانست.

برابری زن و مرد باید از همان آغاز یک اصل مستقل و غیرقابل معامله باشد. بدون استقلال اقتصادی، آزادی انتخاب، حق تشکل‌یابی و مشارکت برابر در تصمیم‌گیری‌های سیاسی و اجتماعی، برابری قانونی به‌تنهایی کافی نیست.

انقلاب اکتبر الهام‌بخش خیزش‌های رهایی‌بخش شد

انقلاب اکتبر یکی از تأثیرگذارترین رویدادهای سیاسی قرن بیستم بود. اهمیت آن از مرزهای روسیه فراتر رفت و بر جنبش‌های کارگری، سوسیالیستی، ضداستعماری و استقلال‌طلبانه در آسیا، آفریقا، اروپا و آمریکای لاتین تأثیر گذاشت.

پیش از انقلاب اکتبر، بسیاری از کارگران و مردم کشورهای مختلف تصور می‌کردند که سرمایه‌داری و نظام‌های سیاسی موجود تغییرناپذیرند. پیروزی بلشویک‌ها نشان داد که یک جنبش انقلابی می‌تواند حکومت موجود را سرنگون کند و مناسبات سیاسی و اقتصادی جامعه را تغییر دهد.

این رویداد همچنین در شکل‌گیری احزاب کمونیست در کشورهای مختلف نقش مهمی داشت. در مارس ۱۹۱۹، انترناسیونال سوم یا کمینترن به ابتکار لنین و رهبران بلشویک تأسیس شد. هدف اولیه آن گسترش انقلاب جهانی و ایجاد پیوند میان احزاب و جنبش‌های کمونیستی بود.

در آن زمان، بسیاری از رهبران بلشویک تصور می‌کردند که انقلاب روسیه بدون پیروزی انقلاب در کشورهای صنعتی پیشرفته، به‌تنهایی نمی‌تواند به اهداف خود برسد.

در آلمان، انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ به سقوط امپراتوری انجامید. اما قیام اسپارتاکیست‌ها در ژانویه ۱۹۱۹ سرکوب شد و رهبران برجسته آن، روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت، به قتل رسیدند. در مجارستان نیز جمهوری شورایی به رهبری بلا کون در مارس ۱۹۱۹ تشکیل شد، اما پس از چند ماه، در پی جنگ و فشارهای داخلی و خارجی سقوط کرد.

این تحولات نشان می‌دادند که انقلاب اکتبر الهام‌بخش جنبش‌های دیگر شده است، اما شرایط اجتماعی و سیاسی هر کشور با روسیه تفاوت داشت و الگوی روسیه به‌آسانی قابل تکرار نبود.

در کشورهای تحت استعمار و سلطه قدرت‌های بزرگ نیز انقلاب اکتبر تأثیر قابل توجهی داشت.

جنبش‌های استقلال‌طلبانه در چین، هند، ترکیه، ایران و کشورهای دیگر از فضای سیاسی جدید تأثیر گرفتند.

اما حمایت حکومت شوروی از این جنبش‌ها همیشه یکسان نبود.

برای مثال، در ایران، جنبش جنگل و جمهوری شورایی گیلان در سال ۱۹۲۰ با تحولات روسیه پیوند پیدا کردند. در آغاز، نیروهای شوروی از این حرکت حمایت کردند، اما در ادامه، با تغییر سیاست مسکو و توجه به روابط دیپلماتیک با تهران، حمایت خود را کاهش دادند و نیروهای شوروی از منطقه خارج شدند.

در ترکیه نیز حکومت شوروی از جنبش ملی به رهبری مصطفی کمال حمایت مالی و نظامی کرد. این حمایت در شرایطی صورت گرفت که نیروهای خارجی بخش‌هایی از خاک عثمانی را اشغال کرده بودند و جنبش ملی ترکیه علیه تجزیه کشور مبارزه می‌کرد.

در چین، حزب کمونیست چین در سال ۱۹۲۱ تأسیس شد و در سال‌های بعد از حمایت و راهنمایی کمینترن برخوردار بود. اما مناسبات میان کمونیست‌ها و حزب ملی‌گرای کومینتانگ، به‌ویژه در سال ۱۹۲۷، به بحران و سرکوب خونین انجامید.

اما یک تناقض مهم در سیاست بین‌المللی شوروی به‌تدریج آشکار شد.

حکومت شوروی از یک طرف خود را حامی انقلاب جهانی و جنبش‌های رهایی‌بخش معرفی می‌کرد، اما از طرف دیگر، در سیاست خارجی ناچار بود منافع و امنیت دولت خود را در نظر بگیرد.

به‌تدریج، به‌ویژه در دوران استالین، منافع دولت شوروی بر استقلال و نیازهای بسیاری از جنبش‌های کمونیستی جهان اولویت پیدا کرد.

کمینترن نیز که در ابتدا با هدف گسترش انقلاب جهانی تشکیل شده بود، بیش از پیش تابع سیاست‌های مسکو شد و سرانجام در سال ۱۹۴۳ منحل گردید.

بنابراین، نمی‌توان گفت حکومت شوروی همیشه حامی بی‌قیدوشرط جنبش‌های آزادی‌خواهانه بود. در برخی موارد از آن‌ها حمایت کرد، در مواردی به آن‌ها کمک نظامی و مالی رساند و در موارد دیگر، برای حفظ مناسبات دولتی و ملاحظات ژئوپلیتیکی، از حمایتشان عقب نشست.
به اعتقاد من، یکی از درس‌های مهم این تجربه آن است که هیچ جنبش آزادی‌خواهانه‌ای نباید استقلال سیاسی و تصمیم‌گیری خود را به دولت دیگری واگذار کند.
همبستگی بین‌المللی ضروری است، اما همبستگی با وابستگی تفاوت دارد. هر جنبشی باید بر پایه خواست و اراده مردم همان کشور، استقلال سازمانی و برنامه سیاسی خود حرکت کند.

جنگ داخلی و مداخله قدرت‌های خارجی

پس از انقلاب اکتبر، بخش‌هایی از نیروهای سیاسی و نظامی مخالف بلشویک‌ها در برابر حکومت جدید قرار گرفتند. این درگیری‌ها به جنگ داخلی گسترده‌ای انجامید که از سال ۱۹۱۸ تا حدود ۱۹۲۱ و در برخی مناطق تا سال ۱۹۲۲ ادامه یافت.
نیروهای ضدبلشویک، که به «سفیدها» معروف شدند، از طیف‌های گوناگون سیاسی و نظامی تشکیل شده بودند. در سوی مقابل، ارتش سرخ به فرماندهی و سازمان‌دهی تروتسکی شکل گرفت. قدرت‌های خارجی، از جمله بریتانیا، فرانسه، ژاپن و آمریکا، نیز در مقاطع مختلف به مداخله نظامی یا حمایت از نیروهای ضدبلشویک پرداختند. اهداف این مداخلات یکسان نبود؛ جلوگیری از گسترش انقلاب، حفظ منافع اقتصادی، مقابله با نفوذ آلمان و جلوگیری از تثبیت حکومت بلشویکی از جمله انگیزه‌های مطرح‌شده بودند.
جنگ داخلی به ویرانی گسترده، قحطی، بیماری و مرگ میلیون‌ها انسان انجامید. اقتصاد کشور تقریباً فروپاشید و تولید صنعتی و کشاورزی به شدت کاهش یافت. حکومت بلشویکی برای تأمین ارتش و حفظ قدرت، سیاست‌هایی سخت‌گیرانه در زمینه مصادره غلات و کنترل تولید و توزیع اتخاذ کرد که به نارضایتی گسترده دهقانان انجامید.

در همین دوره، سیاست «کمونیسم جنگی» اجرا شد. دولت کنترل مستقیم بخش بزرگی از اقتصاد را به دست گرفت، تجارت خصوصی را محدود کرد و غلات را از دهقانان مصادره نمود. این سیاست‌ها در شرایط جنگ داخلی و فروپاشی اقتصادی اجرا می‌شدند، اما پیامدهای اجتماعی و اقتصادی سنگینی داشتند.

در سال ۱۹۲۱، شورش کرونشتات و اعتراض‌های دهقانی و کارگری نشان دادند که نارضایتی از سیاست‌های حکومت جدید گسترده شده است. حکومت شوروی شورش کرونشتات را با نیروی نظامی سرکوب کرد. در همان سال، لنین سیاست اقتصادی جدید، معروف به «نپ»، را اعلام کرد که بخشی از تجارت و فعالیت اقتصادی خصوصی را مجاز می‌دانست تا اقتصاد کشور احیا شود.

از شوراهای مستقل تا انحصار قدرت حزب

یکی از مهم‌ترین پرسش‌های تاریخ انقلاب روسیه این است که چرا نهادهایی که در انقلاب ۱۹۰۵ و سپس در سال ۱۹۱۷ به‌عنوان شوراهای نمایندگی کارگران و سربازان شکل گرفته بودند، به‌تدریج استقلال و قدرت واقعی خود را از دست دادند.

در آغاز، شعار «تمام قدرت به دست شوراها» می‌توانست به‌معنای گسترش دموکراسی مستقیم و مشارکت مردم در اداره جامعه باشد. شوراها از نمایندگان انتخابی تشکیل می‌شدند و امکان داشت به نهادهایی برای نظارت بر قدرت و پاسخ‌گو کردن مدیران تبدیل شوند. اما در جریان جنگ داخلی و تثبیت حکومت بلشویکی، قدرت سیاسی به‌تدریج در ساختار حزب متمرکز شد. لنین رهبر حزب بلشویک و رهبر انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، در تزهای آوریل ۱۹۱۷ شعار «تمام قدرت به شوراها» را مطرح کرد. در اکتبر نیز دولت جدید با تصویب کنگره شوراها تشکیل شد؛ اما به تدریج قدرت واقعی از شوراها به حزب بلشویک انتقال یافت. مسئله اساسی این بود که شوراها به جای برخورداری از استقلال و حاکمیت دموکراتیک، به ابزار حزب تبدیل شدند.

اگر استقلال، تکثر سیاسی و کنترل دموکراتیک شوراها حفظ می‌شد، احتمالا سرنوشت انقلاب روسیه و تجربه سوسیالیسم در قرن بیستم مسیر دیگری پیدا می‌کرد.
اما در سال ۱۹۲۱، کنگره دهم حزب کمونیست روسیه، در شرایط بحران و اختلاف‌های داخلی، فعالیت فراکسیون‌های سازمان‌یافته درون حزب را ممنوع کرد. این تصمیم در ابتدا با استدلال ضرورت حفظ وحدت در شرایط جنگ و بحران توجیه می‌شد، اما در عمل امکان رقابت و مخالفت سازمان‌یافته درون حزب را محدود کرد.

جنگ داخلی روسیه و «کمونیسم جنگی»

جنگ داخلی روسیه، از سال ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱، یکی از ویرانگرترین دوره‌های تاریخ این کشور بود.
ارتش سرخ در برابر ارتش‌های سفید، نیروهای ضدبلشویک، گروه‌های منطقه‌ای و مداخله نظامی چند قدرت خارجی قرار گرفت.
بریتانیا، فرانسه، ژاپن و ایالات متحده در مقاطع مختلف در خاک روسیه مداخله کردند و از نیروهای مخالف حکومت بلشویکی حمایت کردند.
در نتیجه، کشوری که از جنگ جهانی اول آسیب فراوان دیده بود، وارد یک جنگ داخلی گسترده شد.
کارخانه‌ها تعطیل شدند، شبکه راه‌آهن آسیب دید، تولید کشاورزی کاهش یافت و نظام توزیع مواد غذایی تقریباً از هم پاشید.
در این شرایط، حکومت بلشویکی سیاستی را در پیش گرفت که به «کمونیسم جنگی» معروف شد.
این سیاست شامل ملی‌سازی گسترده صنایع، کنترل دولتی تولید و توزیع، محدود کردن تجارت خصوصی و مصادره غلات دهقانان بود.

هدف اصلی، تأمین نیازهای ارتش سرخ و شهرها و حفظ حکومت در شرایط جنگی بود. اما این سیاست پیامدهای سنگینی داشت.

مصادره اجباری غلات، انگیزه دهقانان برای افزایش تولید را کاهش داد. بسیاری از دهقانان محصول اضافی خود را پنهان می‌کردند یا از کشت بیش‌تر خودداری می‌کردند.

در شهرها نیز کمبود مواد غذایی، تورم، بیکاری و کاهش شدید سطح زندگی گسترش یافت.

بر اساس پژوهش‌های اقتصادی، تولید صنایع بزرگ در سال ۱۹۲۰ به حدود ۱۳ درصد سطح سال ۱۹۱۳ سقوط کرده بود و تولید آهن و فولاد به حدود ۴ درصد سطح پیش از جنگ رسیده بود.

در سال ۱۹۲۱، بحران اقتصادی و اجتماعی به مرحله خطرناکی رسید.

شورش‌های دهقانی در مناطق مختلف گسترش یافتند. کارگران پتروگراد نیز به دلیل کمبود مواد غذایی و مشکلات معیشتی اعتراض کردند.

در مارس ۱۹۲۱، ملوانان و سربازان پایگاه کرونشتات که در انقلاب اکتبر نقش مهمی داشتند، علیه سیاست‌های حکومت شوروی شورش کردند.

مطالبات آنان شامل آزادی بیش‌تر سیاسی، انتخابات آزاد شوراها، آزادی فعالیت احزاب سوسیالیستی و کاهش فشار اقتصادی بر دهقانان بود.

حکومت به رهبری لنین، این شورش را سرکوب کرد. اما بحران به‌قدری عمیق بود که ادامه سیاست کمونیسم جنگی امکان‌پذیر نبود.

در همین شرایط، سیاست اقتصادی جدید یا نپ مطرح شد.

در کنگره دهم حزب کمونیست در مارس ۱۹۲۱، لنین پیشنهاد کرد که مصادره اجباری غلات جای خود را به مالیات جنسی بدهد.

بر اساس این سیاست، دهقانان ابتدا مالیات مشخصی به دولت می‌پرداختند و سپس اجازه داشتند محصول مازاد خود را در بازار آزاد بفروشند. هم‌چنین تجارت خصوصی در بخش‌هایی

از اقتصاد مجاز شد و کارگاه‌ها و بنگاه‌های کوچک و متوسط می‌توانستند به فعالیت خصوصی بازگردند.

با این حال، صنایع بزرگ، بانک‌ها، حمل‌ونقل و تجارت خارجی همچنان در اختیار دولت باقی ماندند. بنابراین، نپ بازگشت کامل به سرمایه‌داری نبود، بلکه نوعی اقتصاد مختلط با بخش دولتی مسلط و فعالیت محدود بخش خصوصی بود.

نتایج نپ در سال‌های بعد قابل توجه بود. تولید کشاورزی افزایش یافت، بازارها دوباره فعال شدند و اقتصاد به‌تدریج از وضعیت فروپاشی خارج شد.

اما نباید تصور کرد که همه مشکلات حل شدند. بازسازی اقتصادی تدریجی بود و آثار جنگ و ویرانی برای سال‌ها باقی ماندند.

در داخل حزب نیز اختلافات جدی درباره آینده نپ وجود داشت. بوخارین از ادامه این سیاست دفاع می‌کرد، در حالی که استالین در اواخر دهه ۱۹۲۰ به سمت صنعتی‌سازی شتابان و اشتراکی‌سازی اجباری کشاورزی حرکت کرد.

از سال ۱۹۲۸، نپ عملاً کنار گذاشته شد و نخستین برنامه پنج‌ساله آغاز گردید.

به‌نظر من، تجربه نپ اهمیت ویژه‌ای دارد؛ زیرا نشان داد که اقتصاد را نمی‌توان صرفا با فرمان سیاسی اداره کرد.

تولید به انگیزه، اعتماد، دانش، امکان مبادله و مشارکت تولیدکنندگان نیاز دارد. حتی حکومتی که اهداف سوسیالیستی دارد، اگر این واقعیت‌ها را نادیده بگیرد، ممکن است به بحران اقتصادی و اجتماعی منجر شود.

هم‌چنین تجربه نپ نشان داد که اقتصاد دولتی و مالکیت عمومی، بدون نظارت دموکراتیک جامعه و بدون مشارکت واقعی کارگران و تولیدکنندگان، لزوما به اقتصاد سوسیالیستی منجر نمی‌شود.

با گسترش این روند، شوراها به‌تدریج از نهادهای مستقل تصمیم‌گیری به ساختارهایی تبدیل شدند که در عمل زیر نظارت و هدایت حزب قرار داشتند. اتحادیه‌های کارگری نیز استقلال

خود را از دست دادند و حزب کمونیست به مرکز اصلی تصمیم‌گیری سیاسی و اقتصادی تبدیل شد.

این تحول یکی از مهم‌ترین تناقض‌های تجربه شوروی بود. انقلابی که با شعار قدرت شوراها و مشارکت کارگران آغاز شده بود، به نظامی انجامید که در آن یک حزب، خود را نماینده انحصاری طبقه کارگر و جامعه معرفی می‌کرد. در چنین ساختاری، امکان نظارت مستقل مردم بر قدرت کاهش یافت و مخالفت سیاسی به‌تدریج به‌عنوان تهدیدی علیه انقلاب تلقی شد.

مارکس، لنین و نسبت نظریه سوسیالیستی با تجربه شوروی

برای داوری درباره تجربه شوروی، باید میان اندیشه مارکس و ساختار سیاسی که بعدها در روسیه شکل گرفت، تمایز گذاشت. مارکس نظریه‌ای درباره نقد سرمایه‌داری، مبارزه طبقاتی، مالکیت اجتماعی و امکان رهایی انسان از مناسبات استثمارگرانه ارائه کرد. وی در آثار خود از جامعه‌ای سخن گفت که در آن سلطه طبقاتی و بهره‌کشی انسان از انسان از میان برود.

مارکس در تحلیل کمون پاریس در سال ۱۸۷۱، بر اهمیت نهادهای انتخابی، پاسخ‌گویی نمایندگان، امکان عزل آنان و محدود کردن دستگاه بوروکراتیک و نظامی جدا از جامعه تاکید کرد. وی کمون را نمونه‌ای از شکل سیاسی می‌دانست که می‌توانست راه را برای رهایی اجتماعی هموار کند.

با این حال، مارکس نقشه‌ای کامل برای ساختار سیاسی و اقتصادی یک جامعه کمونیستی ارائه نکرد. از همین رو، در میان مارکسیست‌ها و دیگر گرایش‌های سوسیالیستی، درباره چگونگی گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، نقش دولت، حزب، شوراها، دموکراسی و مالکیت اجتماعی اختلاف‌های نظری و عملی وجود داشته است.

لنین با تکیه بر شرایط خاص روسیه، بر ضرورت حزب پیشاهنگ و سازمان‌یافته تاکید می‌کرد. این نظریه در شرایط سرکوب تزاری و فعالیت مخفی سیاسی، از نظر طرفدارانش راهی برای سازمان‌دهی انقلاب بود. اما پس از تصرف قدرت، تمرکز تصمیم‌گیری در حزب و ادعای

نمایندگی انحصاری طبقه کارگر، زمینه محدود شدن تکثر سیاسی و استقلال نهادهای اجتماعی را فراهم کرد.
بنابراین، نمی‌توان ساختار حزب-دولت شوروی را عینا با نظریه مارکس یکی دانست؛ اما نمی‌توان پرسش‌های انتقادی درباره برخی مبانی نظری و سیاسی لنینیسم، از جمله حزب پیشاهنگ، تمرکز تشکیلاتی و رابطه حزب با طبقه کارگر را نیز کنار گذاشت.
نقد تجربه شوروی باید هم مسئولیت تاریخی رهبران آن را بررسی کند و هم امکان‌ها و محدودیت‌های نظری و عملی سوسیالیسم را. دفاع از آزادی و برابری اجتماعی مستلزم آن است که هیچ حزب یا دولتی خود را فراتر از نقد و پاسخ‌گویی قرار ندهد.

استالین و تبدیل تمرکز قدرت به دیکتاتوری

پس از مرگ لنین در سال ۱۹۲۴، مبارزه بر سر رهبری حزب و دولت شوروی شدت گرفت. ژوزف استالین که در سال‌های پیش از آن به‌عنوان دبیرکل حزب نفوذ گسترده‌ای به دست آورده بود، به‌تدریج رقبای سیاسی خود را کنار زد و قدرت را در دست گرفت.
در دوره استالین، صنعتی‌سازی شتابان و برنامه‌ریزی متمرکز اقتصادی به سیاست اصلی دولت تبدیل شد. برنامه‌های پنج‌ساله، توسعه صنایع سنگین، گسترش زیرساخت‌ها و افزایش ظرفیت تولیدی کشور را دنبال می‌کردند. این سیاست‌ها در مدتی نسبتا کوتاه، ساختار اقتصادی شوروی را دگرگون کردند و آن را به قدرتی صنعتی تبدیل نمودند.
اما صنعتی‌سازی با هزینه‌های انسانی و اجتماعی بسیار سنگینی همراه بود. اشتراکی‌سازی اجباری کشاورزی، مصادره زمین و محصولات دهقانان، مقاومت روستاییان و سرکوب آنان، به بحران‌های گسترده و قحطی انجامید. قحطی سال‌های ۱۹۳۲ و ۱۹۳۳، به‌ویژه در اوکراین و بخش‌هایی از دیگر جمهوری‌های شوروی، میلیون‌ها قربانی گرفت.
در دهه ۱۹۳۰، تصفیه‌های سیاسی گسترده، محاکمه‌های نمایشی، اعدام‌ها، تبعیدها و گسترش اردوگاه‌های کار اجباری گولاگ، فضای ترس و سرکوب را بر جامعه حاکم کرد. بسیاری از

اعضای قدیمی حزب بلشویک، فرماندهان ارتش، روشنفکران، نویسندگان، دانشمندان و شهروندان عادی قربانی این سیاست‌ها شدند.

در این دوره، حزب کمونیست بیش از پیش به ساختاری متمرکز و تابع رهبر تبدیل شد. مطبوعات آزاد، احزاب مستقل، اتحادیه‌های مستقل و نهادهای مدنی امکان فعالیت واقعی نداشتند. قدرت سیاسی و اقتصادی در دست دستگاه حزبی و دولتی متمرکز شد و جامعه از ابزارهای مؤثر نظارت بر آن محروم ماند.

این سیاست‌ها را نمی‌توان تنها به شرایط دشوار تاریخی یا تهدیدهای خارجی نسبت داد. سرکوب سازمان‌یافته مخالفان، حذف آزادی‌های سیاسی و ایجاد نظامی مبتنی بر ترس، بخشی از سیاست‌های آگاهانه رهبری استالین بود و باید مسئولیت تاریخی آن را به رسمیت شناخت.

اتحاد شوروی در جنگ جهانی دوم؛ مقاومت، پیروزی و فاجعه انسانی

در جنگ جهانی دوم، اتحاد شوروی نقشی تعیین‌کننده در شکست آلمان نازی ایفا کرد. پس از امضای پیمان عدم تعرض آلمان و شوروی در اوت ۱۹۳۹، دو کشور در سپتامبر همان سال با تقسیم حوزه‌های نفوذ در اروپای شرقی، وارد دوره‌ای پیچیده از روابط سیاسی و نظامی شدند. اما در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱، آلمان نازی با عملیات بارباروسا به اتحاد شوروی حمله کرد.

حمله آلمان، جنگی تمام‌عیار و ویرانگر را در جبهه شرق آغاز کرد. ارتش آلمان در ماه‌های نخست پیشروی‌های گسترده‌ای داشت و میلیون‌ها سرباز شوروی کشته یا اسیر شدند. شهرها و مناطق وسیعی به اشغال درآمدند و جمعیت غیرنظامی با کشتار، گرسنگی، آوارگی و تخریب گسترده روبه‌رو شد.

نبرد مسکو در سال‌های ۱۹۴۱ و ۱۹۴۲، نبرد استالینگراد در سال‌های ۱۹۴۲ و ۱۹۴۳ و نبرد کورسک در تابستان ۱۹۴۳ از نقاط عطف جنگ بودند. شکست نیروهای آلمانی در استالینگراد، ابتکار عمل را به‌تدریج به ارتش سرخ منتقل کرد. پس از آن، ارتش شوروی با پیشروی در جبهه شرق، نیروهای آلمان را عقب راند و در نهایت در بهار ۱۹۴۵ وارد برلین شد.

نقش اتحاد شوروی در شکست نظامی آلمان نازی بسیار بزرگ بود. بخش عظیمی از نیروهای زمینی آلمان در جبهه شرق درگیر شدند و ارتش سرخ هزینه انسانی و نظامی سنگینی برای عقب راندن نیروهای نازی پرداخت. در عین حال، پیروزی متفقین حاصل مجموعه‌ای از عوامل بود: مقاومت مردم شوروی، نقش ارتش سرخ، مشارکت نظامی و اقتصادی آمریکا و بریتانیا، جنگ در جبهه‌های دیگر، عملیات دریایی و هوایی و مقاومت نیروهای ضد فاشیست در کشورهای اشغال‌شده.

تلفات انسانی اتحاد شوروی در جنگ جهانی دوم در برآوردهای رایج حدود ۲۶ تا ۲۷ میلیون نفر است. این رقم شامل نظامیان و غیرنظامیان می‌شود و در منابع مختلف بر اساس شیوه محاسبه تفاوت‌هایی دارد. این تلفات، از بزرگ‌ترین فاجعه‌های انسانی در تاریخ معاصر به شمار می‌رود.

ویرانی اقتصادی نیز عظیم بود. مناطق وسیعی از غرب اتحاد شوروی به اشغال آلمان درآمدند. شهرها، روستاها، کارخانه‌ها، معادن، مزارع، پل‌ها، راه‌آهن‌ها و زیرساخت‌های حیاتی تخریب شدند. میلیون‌ها نفر آواره شدند و بخش بزرگی از ظرفیت تولیدی کشور نابود یا به مناطق شرقی منتقل شد.

بازسازی پس از جنگ، نیازمند بسیج عظیم نیروی کار و منابع بود. مردم شوروی با تحمل سال‌ها کمبود، سختی و فشار اقتصادی، در بازسازی کشور مشارکت کردند. در این میان، نقش زنان در کارخانه‌ها، مزارع، خدمات درمانی و پشتیبانی جبهه بسیار گسترده بود.

اما بررسی نقش شوروی در شکست فاشیسم نباید به معنای نادیده گرفتن سیاست‌های استالین پیش از جنگ و در طول آن باشد. پیمان عدم تعرض با آلمان نازی، تقسیم حوزه‌های نفوذ در اروپای شرقی، سرکوب‌های پیش از جنگ و سیاست‌های امنیتی و نظامی حکومت شوروی، همگی باید در چارچوب تاریخی خود بررسی شوند. هم چنین، پیروزی ارتش سرخ نباید به نام یک رهبر یا حزب مصادره شود؛ این پیروزی حاصل فداکاری میلیون‌ها انسان از ملت‌ها و جمهوری‌های مختلف اتحاد شوروی بود.

دستاوردهای اجتماعی، اقتصادی و علمی اتحاد شوروی

با وجود سرکوب‌های سیاسی و محدودیت‌های گسترده، اتحاد شوروی در حوزه‌هایی از توسعه اقتصادی و اجتماعی دستاوردهای مهمی داشت. صنعتی‌سازی، گسترش آموزش عمومی، افزایش سواد، توسعه دانشگاه‌ها، ایجاد شبکه‌های بهداشت و درمان و گسترش خدمات اجتماعی از جمله این دستاوردها بودند.

در کشوری که پیش از انقلاب با فقر گسترده و سطح پایین سواد روبه‌رو بود، گسترش آموزش عمومی و دانشگاهی تحول مهمی محسوب می‌شد. شمار زیادی از فرزندان کارگران و دهقانان به آموزش عالی و مشاغل تخصصی دست یافتند.

در زمینه حقوق زنان نیز، انقلاب و تحولات پس از آن فرصت‌هایی تازه ایجاد کردند. زنان در آموزش، اشتغال، علوم، پزشکی و فعالیت‌های عمومی حضور گسترده‌تری یافتند. قوانین مربوط به ازدواج و طلاق در سال‌های نخست انقلاب تغییر کردند و برخی موانع حقوقی پیشین کنار رفتند. با این حال، سیاست‌های رسمی در دوره‌های بعد گاه محافظه‌کارانه‌تر شدند و برابری حقوقی و حضور زنان در عرصه عمومی، همواره به معنای برابری کامل در قدرت و زندگی روزمره نبود.

اتحاد شوروی در علم و فناوری نیز دستاوردهای برجسته‌ای داشت. پرتاب ماهواره اسپوتنیک در سال ۱۹۵۷ و اعزام یوری گاگارین به فضا در سال ۱۹۶۱، از رویدادهای مهم تاریخ علم و فناوری جهان بودند. این دستاوردها نشان‌دهنده گسترش ظرفیت علمی، آموزشی و صنعتی کشور بودند.

نقش اتحاد شوروی در شکست فاشیسم نیز یکی از مهم‌ترین رویدادهای تاریخ قرن بیستم بود. این پیروزی، به همراه جنبش‌های ضد استعماری و تحولات پس از جنگ، در تغییر توازن قدرت جهانی و گسترش مبارزات استقلال‌طلبانه تأثیر گذاشت.

اما دستاوردهای اقتصادی و علمی را نباید بهانه‌ای برای نادیده گرفتن محدودیت‌های سیاسی، سرکوب و فقدان آزادی‌های اساسی قرار داد. هم چنین، نقد دیکتاتوری و سرکوب نباید به

انکار دستاوردهای واقعی مردم و جامعه شوروی منجر شود. بررسی تاریخی منصفانه، مستلزم دیدن هر دو سوی این تجربه است.

جنگ سرد، مداخله‌های نظامی و بحران ساختاری شوروی

پس از پایان جنگ جهانی دوم، اتحاد شوروی به یکی از دو قدرت اصلی جهان تبدیل شد. در برابر آمریکا و متحدان غربی آن، بلوک شرق به رهبری شوروی شکل گرفت و رقابت سیاسی، نظامی، اقتصادی و ایدئولوژیک دو بلوک، دوره‌ای را پدید آورد که به جنگ سرد معروف شد. اتحاد شوروی در این دوره، به‌ویژه در اروپای شرقی، نفوذ سیاسی و نظامی گسترده‌ای برقرار کرد. اما این نفوذ در مواردی با محدود کردن استقلال سیاسی کشورهای متحد و سرکوب جنبش‌های اعتراضی همراه بود. سرکوب قیام مجارستان در سال ۱۹۵۶ و مداخله نظامی در چکسلواکی در سال ۱۹۶۸ نمونه‌هایی از این سیاست بودند.

این اقدامات، تناقضی اساسی را آشکار می‌کردند:

دولتی که در نام و ادبیات رسمی خود از رهایی و برابری ملت‌ها دفاع می‌کرد، در عمل گاه استقلال و حق انتخاب سیاسی مردم کشورهای متحد را محدود می‌ساخت.

در داخل شوروی نیز، با وجود گسترش آموزش و خدمات اجتماعی، ساختار سیاسی انحصاری باقی ماند. حزب کمونیست تنها حزب قانونی و مرکز اصلی قدرت بود. مطبوعات، اتحادیه‌ها و نهادهای مدنی استقلال محدودی داشتند و مخالفت سیاسی سازمان‌یافته با محدودیت‌های جدی روبه‌رو بود.

اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده شوروی در مراحل نخست توانسته بود منابع را برای صنعتی‌سازی و توسعه زیرساخت‌ها بسیج کند، اما به‌تدریج با مشکلات ساختاری روبه‌رو شد. نبود رقابت اقتصادی، ضعف سازوکارهای بازخورد، بوروکراسی گسترده، فساد، ناکارآمدی در تخصیص منابع، کمبود کالاهای مصرفی و فاصله میان آمار رسمی و واقعیت زندگی مردم، از مشکلات مهم این نظام بودند.

اقتصاد شوروی در بخش‌هایی مانند صنایع سنگین، تسلیحات، انرژی و علوم پایه ظرفیت‌های بزرگی داشت، اما در تولید کالاهای مصرفی، نوآوری در برخی صنایع و پاسخ‌گویی به نیازهای متنوع جامعه با دشواری روبه‌رو بود. هزینه‌های سنگین نظامی و رقابت تسلیحاتی با آمریکا نیز منابع فراوانی را از توسعه رفاه عمومی دور می‌کرد.

مسئله ملی و رابطه مرکز با جمهوری‌های تشکیل‌دهنده اتحاد شوروی نیز از عوامل مهم بحران بود. در قانون اساسی، جمهوری‌ها از حقوقی رسمی برخوردار بودند، اما قدرت واقعی در مرکز و ساختار حزب متمرکز بود. این شکاف میان حقوق اعلام‌شده و واقعیت سیاسی، در دهه‌های پایانی شوروی اهمیت بیش‌تری پیدا کرد.

دستاوردهای شوروی

فروپاشی اتحاد شوروی در دسامبر ۱۹۹۱ به‌معنای نابودی یک‌باره تمام دستاوردهای اقتصادی، علمی، آموزشی و اجتماعی آن نبود.

بسیاری از این دستاوردها تا پایان موجودیت اتحاد شوروی باقی ماندند و بخشی از آن‌ها در کشورهای مستقل‌شده پس از فروپاشی نیز ادامه پیدا کردند.

آموزش و پرورش

در دوران شوروی، آموزش عمومی به‌طور گسترده توسعه یافت. مدارس، دانشگاه‌ها، مؤسسات پژوهشی و مراکز آموزش فنی و حرفه‌ای گسترش پیدا کردند.

فرزندان کارگران و دهقانان که در دوران تزاری دسترسی محدودی به آموزش داشتند، توانستند وارد مدارس و دانشگاه‌ها شوند.

اتحاد شوروی در تربیت مهندسان، پزشکان، معلمان، دانشمندان و متخصصان فنی پیشرفت بزرگی کرد.

گسترش خدمات بهداشتی و اجتماعی بود.

شبکه بیمارستان‌ها و مراکز درمانی توسعه یافت و خدمات درمانی عمومی در اختیار بخش وسیعی از مردم قرار گرفت.
نظام واکسیناسیون، بهداشت عمومی، آموزش پزشکی و تربیت پزشک و پرستار گسترش پیدا کرد.
هم‌چنین نظام بازنشستگی، مرخصی‌های شغلی و برخی حمایت‌های اجتماعی توسعه یافتند.

پیشرفت موقعیت اجتماعی زنان بود.

با وجود عقب‌گردهای دوره استالین در برخی قوانین خانواده و حقوق باروری، حضور زنان در دانشگاه‌ها، صنایع، پزشکی، آموزش و علوم به‌طور چشمگیری افزایش یافت.
زنان در بسیاری از مشاغل تخصصی و علمی حضور پیدا کردند و استقلال اقتصادی بیش‌تری به دست آوردند.

پیروزی بر فاشیسم بود.

در ژوئن ۱۹۴۱، آلمان نازی به اتحاد شوروی حمله کرد. جنگی که در روسیه و شوروی به جنگ کبیر میهنی معروف است، یکی از خونین‌ترین جنگ‌های تاریخ بود.
شوروی بیش از ۲۶ میلیون نفر از جمعیت خود را از دست داد؛ از جمله سربازان و غیرنظامیان.
نبردهای مسکو، استالینگراد و کورسک از نقاط عطف جنگ بودند و ارتش سرخ نقش تعیین‌کننده‌ای در شکست ارتش هیتلر داشت.
البته پیروزی بر فاشیسم را نباید صرفا به استالین یا حزب کمونیست نسبت داد. این پیروزی حاصل مقاومت و فداکاری میلیون‌ها سرباز، کارگر، دهقان، زنان و مردم عادی شوروی و هم‌چنین همکاری متفقین بود.
پیشرفت علمی و فناوری بود.
اتحاد شوروی در دهه‌های بعد به یکی از قدرت‌های بزرگ علمی جهان تبدیل شد.
در سال ۱۹۵۷ نخستین ماهواره مصنوعی زمین، اسپوتنیک، به فضا پرتاب شد و در سال ۱۹۶۱ یوری گاگارین نخستین انسان در فضا شد.

این دستاوردها نشان‌دهنده ظرفیت عظیم علمی، صنعتی و آموزشی جامعه شوروی بودند.
اما در کنار این پیشرفت‌ها، ضعف‌های اساسی نظام استالینی را نیز باید بررسی کرد:

۱. انحصار قدرت سیاسی در دست حزب کمونیست و سپس استالین.

۲. سرکوب آزادی بیان، مطبوعات و تشکل‌های مستقل.

۳. تصفیه‌های سیاسی گسترده، اعدام مخالفان و ایجاد اردوگاه‌های کار اجباری گولاگ.

۴. تمرکز شدید اقتصادی و گسترش بوروکراسی دولتی.

۵. محرومیت کارگران از اتحادیه‌های مستقل و حق اعتصاب آزادانه.

۶. سرکوب برخی ملت‌ها و تبعید اجباری جمعیت‌های ملی در دوران استالین.

در تصفیه‌های بزرگ سال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸، بسیاری از رهبران انقلاب، فرماندهان ارتش، روشنفکران و شهروندان عادی بازداشت و اعدام شدند یا به اردوگاه‌های کار اجباری فرستاده شدند.

این سرکوب‌ها فقط متوجه مخالفان سیاسی نبود؛ بسیاری از اعضای حزب کمونیست، کارگران، دهقانان، دانشمندان و شهروندانی که هیچ فعالیت سیاسی مستقلی نداشتند نیز قربانی شدند.
در نتیجه، جامعه‌ای شکل گرفت که در آن ترس از دستگاه امنیتی و حکومت، جای مشارکت آزادانه مردم را گرفته بود.

چرا اتحاد شوروی به دومین قدرت بزرگ جهان تبدیل شد؟

پس از جنگ جهانی دوم، اتحاد شوروی در کنار ایالات متحده به یکی از دو قدرت اصلی جهان تبدیل شد.

این موقعیت حاصل مجموعه‌ای از عوامل بود: صنعتی‌سازی گسترده، توسعه صنایع سنگین و نظامی، آموزش عمومی، پیشرفت علمی، ظرفیت عظیم منابع طبیعی، پیروزی نظامی بر آلمان نازی و گسترش نفوذ سیاسی و نظامی شوروی در اروپای شرقی و بخش‌هایی از جهان. اما نباید این قدرت را با تحقق سوسیالیسم یکی دانست.

قدرت نظامی و صنعتی یک کشور، به‌خودی‌خود نشان‌دهنده آزادی و برابری اجتماعی نیست. به اعتقاد من، یکی از بنیادی‌ترین شکست‌های تجربه شوروی این بود که دولت به نام طبقه کارگر تشکیل شد، اما خود کارگران نتوانستند بر دولت و اقتصاد کنترل دموکراتیک و مستقل داشته باشند.

در واقع، مالکیت دولتی به‌تدریج جای مالکیت و کنترل اجتماعی واقعی را گرفت و دستگاه بوروکراتیک حزب و دولت به مرکز تصمیم‌گیری تبدیل شد.

این تجربه نشان داد که سوسیالیسم را نمی‌توان صرفا با ملی‌کردن صنایع و حذف مالکیت خصوصی تعریف کرد.

سوسیالیسم، اگر قرار است معنای رهایی‌بخش داشته باشد، باید با آزادی سیاسی، آزادی بیان و اندریشه و تشکل، دموکراسی واقعی، استقلال تشکل‌های کارگری، برابری جنسیتی و مشارکت مستقیم مردم در اداره جامعه همراه باشد.

چرا شوروی در تحقق اقتصاد سوسیالیستی، حکومت شورایی و دموکراسی کارگری ناکام ماند؟

این پرسش از مهم‌ترین و در عین حال پیچیده‌ترین پرسش‌های مربوط به تاریخ انقلاب اکتبر است. برای پاسخ دقیق، باید دو واقعیت را هم زمان بررسی کنیم: از یک طرف، دستاوردهای عظیم اقتصادی، صنعتی، علمی و اجتماعی اتحاد شوروی و از طرف دیگر، شکست دموکراسی کارگری و شکل‌گیری یک نظام سیاسی متمرکز و اقتدارگرا.

پس از مرگ لنین در ژانویه ۱۹۲۴، اختلافات در رهبری حزب کمونیست بر سر آینده انقلاب و سیاست اقتصادی شدت گرفت.

استالین که دبیرکل حزب بود، به‌تدریج موقعیت خود را تقویت کرد و رقبای سیاسی‌اش را از مراکز قدرت کنار زد.

تروتسکی، زینوویف، کامنف و سپس بوخارین از جمله رهبرانی بودند که در جریان این تحولات حذف شدند. بسیاری از آنان بعدها در تصفیه‌های سیاسی دهه ۱۹۳۰ بازداشت و اعدام شدند.

در اواخر دهه ۱۹۲۰، استالین به قدرت بلامنازع حزب و دولت تبدیل شد. مهم‌ترین تحول سیاسی این دوره، از میان رفتن استقلال شوراها و تشکل‌های کارگری بود.

در آغاز انقلاب، شوراها قرار بود نهادهای اصلی اداره جامعه باشند. نمایندگان کارگران و سربازان از طریق انتخابات انتخاب می‌شدند و امکان نظارت و عزل نمایندگان وجود داشت.

اما به‌تدریج حزب کمونیست به مرکز انحصاری تصمیم‌گیری تبدیل شد. شوراها استقلال سیاسی خود را از دست دادند و بیشتر به نهادهای اجرایی تصمیم‌های حزب تبدیل شدند.

اتحادیه‌های کارگری نیز به جای آن که سازمان‌های مستقل دفاع از حقوق کارگران باشند، به ابزار اجرای سیاست‌های تولیدی و اقتصادی دولت تبدیل شدند.

در نتیجه، کارگران از امکان سازمان‌دهی مستقل، اعتصاب آزادانه و نظارت واقعی بر مدیریت اقتصادی محروم شدند.

این وضعیت با آرمان اولیه انقلاب، یعنی اداره جامعه به دست خود تولیدکنندگان، فاصله‌ای اساسی داشت.

اما در عرصه اقتصادی، استالین سیاست صنعتی‌سازی شتابان را در پیش گرفت. در سال ۱۹۲۸ نخستین برنامه پنج‌ساله آغاز شد. هدف آن تبدیل اتحاد شوروی از کشوری عمدتاً کشاورزی به یک قدرت بزرگ صنعتی بود.

سرمایه‌گذاری عظیمی در صنایع سنگین، فولاد، زغال‌سنگ، نفت، ماشین‌سازی، انرژی، صنایع نظامی و زیرساخت‌ها انجام شد. شهرهای صنعتی جدید ساخته شدند و میلیون‌ها نفر از روستاها به مراکز صنعتی مهاجرت کردند.

اتحاد شوروی در مدت نسبتاً کوتاهی به یکی از قدرت‌های بزرگ صنعتی جهان تبدیل شد. این صنعتی‌سازی در جنگ جهانی دوم اهمیت تعیین‌کننده‌ای پیدا کرد. شوروی توانست حجم عظیمی از تانک، هواپیما، توپخانه، مهمات و تجهیزات نظامی تولید کند.

اما این تحول با هزینه‌های انسانی بسیار سنگینی همراه بود. اشتراکی‌سازی اجباری کشاورزی یکی از فاجعه‌بارترین سیاست‌های استالین بود.

از سال ۱۹۲۹، حکومت تلاش کرد کشاورزی را از مالکیت و فعالیت فردی دهقانان به مزارع اشتراکی و دولتی تبدیل کند. دهقانان مجبور شدند زمین‌ها، دام‌ها و ابزار تولید خود را در این مزارع ادغام کنند.

دهقانانی که مقاومت می‌کردند، به‌ویژه کسانی که حکومت آن‌ها را کولاک می‌نامید، با مصادره اموال، تبعید و سرکوب مواجه شدند.

مقاومت دهقانان و اختلال در تولید کشاورزی به قحطی گسترده سال‌های ۱۹۳۲ و ۱۹۳۳ انجامید.

اوکراین، قزاقستان، قفقاز شمالی و مناطق دیگری از شوروی با فاجعه گرسنگی روبه‌رو شدند و میلیون‌ها نفر جان خود را از دست دادند.

در اوکراین، این فاجعه با نام هولودومور شناخته می‌شود. درباره ابعاد، ماهیت و قصد سیاسی این قحطی، به‌ویژه در ارتباط با سیاست استالین در برابر ملت اوکراین، بحث‌های تاریخی و حقوقی گسترده‌ای وجود دارد.

آیا حفظ قدرت شوراهای مستقل می‌توانست مانع فروپاشی شود؟

یکی از پرسش‌های مهم در بررسی انقلاب روسیه این است که اگر شوراهای کارگری و دیگر نهادهای مستقل اجتماعی پس از انقلاب اکتبر قدرت واقعی خود را حفظ می‌کردند، آیا سرنوشت اتحاد شوروی متفاوت می‌شد؟

پاسخ قطعی به یک فرض تاریخی ممکن نیست؛ زیرا تاریخ با مجموعه‌ای از عوامل به هم پیوسته شکل می‌گیرد. اما می‌توان گفت که وجود شوراهای مستقل، اتحادیه‌های آزاد کارگری، احزاب سیاسی گوناگون، رسانه‌های مستقل و نهادهای مدنی قدرتمند، امکان نظارت اجتماعی بر قدرت را افزایش می‌داد.

اگر کارگران می‌توانستند نمایندگان خود را آزادانه انتخاب و عزل کنند، اگر شوراها از دستورهای اداری حزب مستقل می‌ماندند، اگر اتحادیه‌ها امکان دفاع مستقل از حقوق کارگران را داشتند و اگر شهروندان می‌توانستند بدون ترس از سرکوب، سیاست‌های دولت را نقد کنند، احتمال شکل‌گیری برخی از بحران‌های سیاسی و اجتماعی به شکل دیگری وجود داشت.

چنین ساختاری می‌توانست امکان اصلاح خطاها، جلوگیری از تمرکز بیش از حد قدرت و مشارکت گسترده‌تر مردم در اداره جامعه را فراهم کند. اما حتی در آن صورت نیز مشکلات اقتصادی، جنگ، عقب‌ماندگی تاریخی، فشارهای خارجی و تنوع ملی و منطقه‌ای روسیه و جمهوری‌های شوروی از میان نمی‌رفتند. بنابراین، حفظ شوراهای مستقل را باید یکی از امکان‌های تاریخی برای مسیر متفاوت دانست، نه تضمینی قطعی برای جلوگیری از فروپاشی.

درس مهم این تجربه آن است که هیچ حزب یا دولتی نباید خود را جایگزین جامعه کند. شوراها، اتحادیه‌ها و نهادهای مدنی هنگامی می‌توانند نقش واقعی داشته باشند که از استقلال، حق انتخاب، امکان مخالفت و قدرت نظارت برخوردار باشند.

فروپاشی اتحاد شوروی در سال ۱۹۹۱؛ عوامل و زمینه‌ها

در دهه ۱۹۸۰، بحران‌های اقتصادی و سیاسی اتحاد شوروی عمیق‌تر شدند. میخائیل گورباچف در سال ۱۹۸۵ به رهبری حزب کمونیست رسید و برنامه‌هایی برای اصلاح نظام آغاز کرد. دو مفهوم اصلی در سیاست او، «پرسترویکا» به معنای بازسازی و اصلاح ساختار اقتصادی و سیاسی، و «گلاسنوست» به‌معنای گشایش و شفافیت بیشتر بودند.

هدف اعلام‌شده اصلاحات، احیای نظام شوروی و افزایش کارآمدی آن بود، اما این روند تناقض‌های انباشته‌شده را آشکارتر کرد. آزادی نسبی رسانه‌ها و بحث عمومی، امکان طرح انتقادهایی را فراهم ساخت که سال‌ها سرکوب شده بودند. بحران اقتصادی نیز به‌سرعت حل نشد و در برخی زمینه‌ها تشدید شد.

در جمهوری‌های مختلف، جنبش‌های ملی و استقلال‌طلبانه گسترش یافتند. در اروپای شرقی، حکومت‌های وابسته به شوروی یکی پس از دیگری سقوط کردند و دیوار برلین در نوامبر ۱۹۸۹ فرو ریخت. در داخل اتحاد شوروی نیز اختلاف میان مرکز و جمهوری‌ها افزایش یافت. کودتای نافرجام اوت ۱۹۹۱ از سوی گروهی از مقام‌های محافظه‌کار، ضربه‌ای تعیین‌کننده به ساختار قدرت مرکزی وارد کرد. در ماه‌های بعد، روند فروپاشی شتاب گرفت و در دسامبر ۱۹۹۱ اتحاد شوروی رسماً پایان یافت.

فروپاشی شوروی نتیجه یک عامل واحد نبود. انحصار سیاسی، ناکارآمدی اقتصادی، بوروکراسی، فساد، فقدان نظارت عمومی، بحران مشروعیت، مسئله ملی، رقابت تسلیحاتی، فشارهای خارجی و تصمیم‌های سیاسی رهبران در سال‌های پایانی، همگی در این روند نقش داشتند.

در نتیجه، فروپاشی را نه می‌توان صرفا به توطئه خارجی نسبت داد و نه فقط به اشتباه‌های یک رهبر. ساختار سیاسی و اقتصادی شوروی در طول دهه‌ها مشکلاتی انباشته کرده بود که اصلاح آن‌ها به تغییرات عمیق‌تر و مشارکت واقعی جامعه نیاز داشت.

چکیده‌ای از مهم‌ترین نظریات انقلاب در تاریخ بشر

انقلاب در تاریخ اندیشه سیاسی و اجتماعی، به‌معنای دگرگونی بنیادی در ساختار قدرت، مناسبات اقتصادی و اجتماعی و نظام سیاسی جامعه است. از دوران باستان تا امروز، متفکران و جنبش‌های مختلف درباره علل، نیروها، شیوه‌ها و اهداف انقلاب نظریات گوناگونی مطرح کرده‌اند.

۱. نظریات کلاسیک: افلاطون و ارسطو، بی‌عدالتی، نابرابری، فساد حکومت و تضادهای اجتماعی را از عوامل شورش و تغییر نظام‌های سیاسی می‌دانستند.
۲. نظریات آزادی‌خواهانه: جان لاک، ژان ژاک روسو و توماس پین بر حق مردم برای تعیین سرنوشت، حاکمیت مردم، آزادی‌های فردی و مقاومت در برابر حکومت خودکامه تأکید داشتند. این اندیشه‌ها در انقلاب‌های آمریکا و فرانسه تاثیرگذار بودند.
۳. نظریه مارکس و انگلس: انقلاب را نتیجه تضادهای طبقاتی و مناسبات تولید سرمایه‌داری می‌دانستند. هدف آن، پایان دادن به استثمار و ایجاد جامعه‌ای بدون طبقات اجتماعی بود.
۴. نظریه آنارشیستی: باکونین و کروپوتکین بر نفی دولت متمرکز، خودگردانی مردم، شوراها، همیاری و اداره آزادانه جامعه تاکید داشتند.
۵. نظریه لنین: بر نقش حزب انقلابی، سازمان‌یابی طبقه کارگر، اتحاد کارگران و دهقانان و شوراهای کارگری و مردمی در انقلاب تأکید می‌کرد. تجربه انقلاب روسیه همچنین مسئله رابطه حزب، شوراها و تمرکز قدرت را به یکی از بحث‌های مهم تاریخ انقلاب تبدیل کرد.
۶. نظریه رزا لوکزامبورگ: بر نقش طبقه کارگر، مبارزه توده‌ای، اعتصاب عمومی، آزادی سیاسی و دموکراسی کارگری تاکید داشت و با محدود کردن آزادی مخالفان مخالفت می‌کرد.
۷. نظریه تروتسکی: انقلاب مداوم را مطرح کرد و معتقد بود در کشورهای عقب‌مانده، انقلاب دموکراتیک می‌تواند به انقلاب سوسیالیستی پیوند بخورد و به تحولات بین‌المللی وابسته است.
۸. نظریه مائو: بر نقش دهقانان، به‌ویژه در جوامع کشاورزی، سازمان‌دهی روستایی و پیوند مبارزه ضداستعماری با انقلاب اجتماعی تأکید داشت.
۹. نظریات ضداستعماری: فرانتس فانون، هوشی‌مین و آمیلکار کابرال بر استقلال ملی، رهایی از استعمار، مقابله با سلطه خارجی و عدالت اجتماعی تاکید می‌کردند.
۱۰. نظریات انقلاب مسالمت‌آمیز: گاندی، مارتین لوتر کینگ و جین شارپ بر نافرمانی مدنی، اعتصاب، مقاومت بدون خشونت و مبارزه سازمان‌یافته مردم تاکید داشتند.

۱۱. نظریات جامعه‌شناختی: تدا اسکاچپول، چارلز تیلی و جک گلدستون، انقلاب را با عواملی مانند بحران دولت، نابرابری، تضادهای اجتماعی، بسیج عمومی و فشارهای بین‌المللی توضیح می‌دادند.
۱۲. نظریات فمینیستی و محیط زیستی: بر رهایی زنان، برابری جنسیتی، عدالت اجتماعی، حفاظت از طبیعت، حقوق حیوانات و تغییر مناسبات نابرابر و مخرب اجتماعی تأکید دارند.

به این ترتیب، تجربه تاریخی انقلاب‌ها از جمله انقلاب روسیه، نشان می‌دهد که سرنگونی یک حکومت، لزوما به‌معنای تحقق آزادی، برابری، دموکراسی واقعی و عدالت نیست. مسئله اساسی، چگونگی سازمان‌دهی جامعه پیش و پس از انقلاب، و جلوگیری از تمرکز دوباره قدرت است.
انقلاب زمانی می‌تواند به رهایی واقعی انسان نزدیک شود که آزادی‌های سیاسی و اجتماعی، دموکراسی، برابری حقوقی، استقلال تشکل‌های مردمی، آزادی بیان و عقیده و حق تعیین سرنوشت مردم را تضمین کند و هیچ فرد، حزب یا سازمانی را فراتر از اراده و حقوق جامعه قرار ندهد.

سرمایه‌داری دولتی و سرمایه‌داری خصوصی؛ تفاوت‌ها و نظریه‌پردازان
سرمایه‌داری دولتی و خصوصی دو شکل سازمان‌دهی نظام اقتصادی سرمایه‌داری هستند. تفاوت اصلی آن‌ها در مالکیت، کنترل سرمایه و نقش دولت در اقتصاد است.
۱. سرمایه‌داری خصوصی
در این نظام، مالکیت صنایع، بانک‌ها، شرکت‌ها و ابزار تولید عمدتاً در اختیار سرمایه‌داران و شرکت‌های خصوصی است. تولید و سرمایه‌گذاری بر اساس رقابت بازار، عرضه و تقاضا و کسب سود صورت می‌گیرد.
مهم‌ترین نظریه‌پردازان:

آدام اسمیت: اقتصاد بازار آزاد و رقابت.
دیوید ریکاردو: اقتصاد کلاسیک و توزیع درآمد.
ژان باتیست سه: بازار و کارآفرینی.
لودویگ فون میزس: مالکیت خصوصی و بازار آزاد.
فردریش هایک: رقابت و نظم خودجوش بازار.
میلتون فریدمن: اقتصاد آزاد و محدودیت مداخله دولت.

۲. سرمایه‌داری دولتی

در این نظام، دولت مالک یا کنترل‌کننده بخش مهمی از صنایع، بانک‌ها، منابع طبیعی و بنگاه‌های بزرگ اقتصادی است. با وجود مالکیت دولتی، کار مزدی، تولید کالایی، انباشت سرمایه و سودآوری می‌توانند ادامه داشته باشند.

مهم‌ترین نظریه‌پردازان و تحلیل‌گران:
ولادیمیر لنین: طرح سرمایه‌داری دولتی، به‌ویژه در دوره سیاست اقتصادی نوین (نپ).
رودلف هیلفردینگ: سرمایه مالی و رابطه بانک‌ها، صنایع و دولت.
فریدریش پولاک: نقش دولت در کنترل اقتصاد سرمایه‌داری.
آنتون پانه‌کوک: نقد سرمایه‌داری دولتی.
تونی کلیف: نظریه سرمایه‌داری دولتی درباره اتحاد شوروی.

سرمایه‌داری دولتی را نباید با سوسیالیسم یکی دانست. مالکیت دولتی به‌تنهایی به معنای مالکیت و کنترل جامعه بر اقتصاد نیست.

در هر دو نظام ممکن است کار مزدی، استثمار نیروی کار، انباشت سرمایه و نابرابری اقتصادی وجود داشته باشد.

تفاوت اساسی این دو در این است که در سرمایه‌داری خصوصی، سرمایه عمدتاً در اختیار صاحبان خصوصی است؛ اما در سرمایه‌داری دولتی، مالکیت و کنترل بخش مهمی از سرمایه در اختیار دولت قرار دارد.

برای تشخیص ماهیت یک نظام اقتصادی، باید علاوه بر شکل مالکیت، به این مسئله توجه کرد که چه کسانی بر تولید، توزیع ثروت و تصمیم‌گیری اقتصادی کنترل واقعی دارند.

نتیجه‌گیری

انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷ یکی از مهم‌ترین رویدادهای تاریخ معاصر بود. این انقلاب در شرایطی رخ داد که جامعه روسیه با استبداد سیاسی، نابرابری اجتماعی، فقر، جنگ و بحران اقتصادی روبه‌رو بود. کارگران، دهقانان، زنان، سربازان و نیروهای سیاسی گوناگون در شکل‌گیری آن نقش داشتند. شوراهای کارگری که در انقلاب ۱۹۰۵ تجربه شده بودند، در سال ۱۹۱۷ بار دیگر به نهادهایی مهم برای سازمان‌یابی و مشارکت سیاسی تبدیل شدند.

انقلاب اکتبر، با وعده صلح، زمین و انتقال قدرت به شوراها، فصل تازه‌ای در تاریخ جهان گشود. دولت جدید در آغاز، در سیاست خارجی نیز اقداماتی انجام داد که از جمله آن‌ها اعلام لغو امتیازها و قراردادهای نابرابر حکومت تزاری در ایران بود. این اقدام در پیمان ۱۹۲۱ ایران و شوروی نیز بخشی از پشتوانه حقوقی پیدا کرد، هرچند مفاد همان پیمان محدودیت‌هایی نیز بر حاکمیت ایران باقی گذاشت.

اتحاد شوروی در دهه‌های بعد، در زمینه صنعتی‌سازی، آموزش، بهداشت، علم و فناوری و شکست فاشیسم دستاوردهای مهمی داشت. مردم این کشور در جنگ جهانی دوم هزینه‌ای انسانی و اقتصادی کم‌نظیر پرداختند و نقش تعیین‌کننده‌ای در شکست آلمان نازی ایفا کردند. اما همین تجربه تاریخی با سرکوب سیاسی، تمرکز قدرت، حذف مخالفان، محدودیت آزادی‌های اجتماعی و شکل‌گیری بوروکراسی گسترده نیز همراه شد.

در نهایت، ساختاری که به نام رهایی طبقه کارگر و برابری اجتماعی ایجاد شده بود، نتوانست قدرت سیاسی را به‌طور واقعی در اختیار جامعه قرار دهد. حزب به جای آن که ابزار سازمان‌یابی و مشارکت مردم باشد، به مرکز انحصاری قدرت تبدیل شد. شوراها استقلال خود را از دست دادند و امکان نظارت و کنترل جامعه بر دولت محدود شد. این روند، همراه با بحران‌های اقتصادی و ملی و فشارهای بین‌المللی، در فروپاشی اتحاد شوروی نقش داشت.

با این همه، فروپاشی شوروی به‌تنهایی به معنای پایان پرسش‌هایی نیست که مارکس و دیگر متفکران سوسیالیست درباره نابرابری، استثمار، مالکیت، قدرت اقتصادی و آزادی انسان مطرح کرده‌اند. نابرابری، فقر، جنگ، بهره‌کشی و سلطه اقتصادی در جهان امروز همچنان وجود دارند و نقد آن‌ها همچنان موضوعی مهم در اندیشه اجتماعی و سیاسی است.

اما تجربه شوروی یک درس تاریخی روشن نیز دارد: عدالت اجتماعی بدون آزادی سیاسی، دموکراسی و حق تشکل مستقل، می‌تواند به ساختاری بوروکراتیک و سرکوبگر تبدیل شود. از سوی دیگر، آزادی سیاسی نیز اگر با عدالت اجتماعی و کاهش نابرابری اقتصادی همراه نباشد، برای بخش بزرگی از جامعه معنای واقعی و پایدار نخواهد داشت.

بنابراین، مسئله اصلی تنها این نیست که چه کسی قدرت را در دست دارد؛ مسئله این است که قدرت چگونه سازمان‌دهی می‌شود، چه نهادی بر آن نظارت می‌کند، مردم چگونه در تصمیم‌گیری مشارکت دارند و آیا می‌توانند بدون ترس از سرکوب، حکومت و رهبران خود را نقد و عزل کنند یا نه.

اگر هدف، رهایی انسان از سلطه و استثمار و دستیابی به جامعه‌ای آزاد و برابر باشد، هیچ آرمان، حزب، رهبر یا دولتی نباید از حق نقد و پاسخ‌گویی مستثنا شود. سوسیالیسمی که آزادی، تکثر سیاسی، دموکراسی و استقلال تشکل‌های اجتماعی را نادیده بگیرد، از هدف رهایی انسان فاصله می‌گیرد. همان‌گونه که آزادی سیاسی بدون عدالت اجتماعی و برابری فرصت‌ها نیز نمی‌تواند جامعه‌ای انسانی و پایدار بسازد.

تجربه انقلاب روسیه و اتحاد شوروی، با همه دستاوردها، تناقض‌ها و شکست‌هایش، هم‌چنان یکی از مهم‌ترین تجربه‌های تاریخی برای فهم رابطه میان انقلاب، قدرت، آزادی، برابری و سرنوشت جامعه انسانی است.

انقلاب اکتبر به سلطنت چندصدساله تزاری پایان داد و برای نخستین بار حکومتی با ادعای نمایندگی طبقه کارگر و زحمتکشان را در یک کشور بزرگ به قدرت رساند.

این انقلاب در عرصه آموزش، بهداشت، صنعتی‌سازی، حقوق اجتماعی و موقعیت زنان تحولات مهمی ایجاد کرد و بر جنبش‌های کارگری، سوسیالیستی و ضداستعماری جهان تأثیر گذاشت.

اما در عین حال، این تجربه با یک شکست اساسی نیز روبه‌رو شد: ناتوانی در حفظ دموکراسی شورایی، آزادی‌های سیاسی و کنترل دموکراتیک جامعه بر دولت و اقتصاد.

به‌تدریج، شوراها استقلال خود را از دست دادند، حزب کمونیست به مرکز انحصاری قدرت تبدیل شد و در دوران استالین این تمرکز به دیکتاتوری فردی، سرکوب گسترده و نابودی بسیاری از آزادی‌ها انجامید.

بنابراین، نه درست است که انقلاب اکتبر را بدون نقد و بررسی به یک اسطوره مقدس تبدیل کنیم و نه منصفانه است که دستاوردهای تاریخی آن را به دلیل شکست‌های سیاسی بعدی نادیده بگیریم.

هم‌چنین تجربه شوروی نشان داد که مالکیت دولتی را نباید با مالکیت اجتماعی و دموکراتیک یک‌سان دانست. اگر کارگران و مردم نتوانند بر تولید، توزیع، مدیریت و تصمیم‌گیری‌های اقتصادی نظارت واقعی داشته باشند، مالکیت دولتی ممکن است به تمرکز قدرت در دست یک دستگاه بوروکراتیک منجر شود.

من معتقدم آزادی و عدالت اجتماعی دو هدف جدا از یکدیگر نیستند. جامعه‌ای که در آن آزادی‌های سیاسی وجود نداشته باشد، نمی‌تواند مدعی تحقق کامل عدالت اجتماعی باشد؛

همان‌طور که آزادی سیاسی بدون کاهش فقر، تبعیض و نابرابری‌های اقتصادی نیز برای بخش بزرگی از مردم معنای واقعی نخواهد داشت.

به نظر من، مهم‌ترین درس این تجربه برای جنبش‌های آزادی‌خواه و عدالت‌طلب امروز این است که سوسیالیسم بدون آزادی، برابری بدون دموکراسی و عدالت اجتماعی بدون مشارکت مستقل مردم نمی‌تواند به جامعه‌ای انسانی و رهایی‌بخش منجر شود.

تغییر حکومت به‌تنهایی کافی نیست. هدف از یک تحول اجتماعی باید ایجاد مناسباتی باشد که در آن هیچ حزب، دولت، رهبر یا گروهی نتواند خود را بالاتر از جامعه قرار دهد.

آزادی بیان، آزادی تشکل، استقلال اتحادیه‌های کارگری، حق اعتصاب، برابری زن و مرد، حق تعیین سرنوشت ملت‌ها، لغو تبعیض و برخورداری همه انسان‌ها از یک زندگی شایسته باید از همان آغاز تضمین شوند.

بنابراین، تجربه انقلاب اکتبر را باید نه برای تکرار گذشته، بلکه برای شناخت دستاوردها، اشتباهات و محدودیت‌های آن مطالعه کرد. هدف نهایی هر جنبش رهایی‌بخش باید جامعه‌ای آزاد، برابری حقوقی و اقتصادی، برابری جنسیتی و ملیتی، سکولار، کرامت انسانی و برخوردار از دموکراسی مستقیم و واقعی باشد؛ جامعه‌ای که در آن انسان‌ها نه ابزار دولت و حزب، بلکه صاحبان واقعی سرنوشت خود باشند.

منابع مورد مطالعه

۱. ولادیمیر لنین – دولت و انقلاب.

۲. ولادیمیر لنین – چه باید کرد؟.

۳. رزا لوکزامبورگ – اعتصاب توده‌ای، حزب سیاسی و اتحادیه‌های کارگری.

۴. رزا لوکزامبورگ – انقلاب روسیه؛ نقد تمرکز قدرت و محدود شدن آزادی‌های سیاسی.

۵. لئون تروتسکی؛ تاریخ انقلاب روسیه؛ روایت و تحلیل انقلاب فوریه و اکتبر از دیدگاه یکی از رهبران انقلاب.

۶. الکساندر رابینوویچ؛ بلشویک‌ها به قدرت می‌رسند؛ پژوهشی مستند درباره نقش بلشویک‌ها و تحولات پتروگراد.

۷. ریچارد پایپس؛ انقلاب روسیه؛ تحلیل انتقادی از بلشویسم و تمرکز قدرت.

۸- جان رید؛ نویسنده و روزنامه‌نگار آمریکایی، ده روزی که دنیا را لرزاند.

۹. استیو اسمیت؛ پتروگراد سرخ: انقلاب در کارخانه‌ها، ۱۹۱۷–۱۹۱۸؛ بررسی نقش کارگران و جنبش‌های کارخانه‌ای.

۱۰. هانا آرنت؛ درباره انقلاب.

۱۱. تدا اسکاچپول؛ دولت‌ها و انقلاب‌های اجتماعی.

۱۰. فرانتس فانون؛ دوزخیان روی زمین.

۱۱. صورت‌جلسات شوراهای کارگران و سربازان پتروگراد.

۱۲. نوشته‌ها و سخنرانی‌های لنین، تروتسکی، منشویک‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی.

۱۳. دانشنامه ایرانیکا، «روابط ایران و شوروی، ۱۹۱۷ تا ۱۹۹۱»؛ درباره اعلام لغو قرارداد ۱۹۰۷، خروج نیروهای روسی، پیمان ۱۹۲۱، واگذاری امتیازها و دارایی‌های روسیه به ایران و مواد بحث‌برانگیز پیمان.

۱۴. دانشنامه ایرانیکا، «پیمان برست‌ـلیتوفسک»؛ درباره خروج روسیه از جنگ جهانی اول، لغو قرارداد ۱۹۰۷ و به‌رسمیت‌شناختن استقلال و تمامیت ارضی ایران در ماده هفتم پیمان.

۱۵. دانشنامه ایرانیکا، «روابط ایران و روسیه تا انقلاب بلشویکی»؛ درباره حضور نظامی روسیه در ایران در جنگ جهانی اول، عقب‌نشینی نیروهای روس پس از انقلاب و پایان سیاست‌های توسعه‌طلبانه تزاری در ایران.

۱۶. گزارش رسمی روسیه به شورای حقوق بشر سازمان ملل؛ در بخش تاریخی خود، به حمله آلمان نازی به شوروی، نقش ارتش سرخ و مردم شوروی در پیروزی و رقم حدود ۲۷ میلیون قربانی اشاره می‌کند.

۱۷. مطالعه تاریخی ارتش تفنگداران دریایی آمریکا درباره اتحاد شوروی؛ برای برآورد تلفات روسیه در جنگ جهانی اول، حدود چهار تا پنج میلیون تلفات نظامی، با توجه به شیوه محاسبه منبع.

۱۷. متن پیمان ایران و روسیه شوروی، ۲۶ فوریه ۱۹۲۱؛ برای مراجعه به سند اصلی و بررسی مواد پیمان، از جمله مواد مربوط به امتیازها و ملاحظات امنیتی دو طرف.

تاریخ انتشار:

۵ نوامبر ۲۰۲۶



نشر
کتابخانه‌ی گرایش مارکسی